

گِرْتَرُودِیلُ



ترجمہ ہوشنگ ابرامی

اثر: آنت ایل

انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۱۴۳

برای جوانان

۳۱



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

چاپ اول : ۲۵۲۱

چاپ دوم : ۲۵۲۶

چاپ سوم : ۲۵۳۶

از این کتاب سه هزار نسخه روی کاغذ اعلا
در چاپخانه زیبا به طبع رسید
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است

سرگذشت بزرگان
شماره ۱

گر تو و دبل

تر
آنت ایل

ترجمه
هوشنگ ابرامی



نگار ترجمه و نشر کتاب

تهران ، ۲۵۳۶

منظور از انتشار این مجموعه این است که عده‌ای آثار شیرین و سودمند در دسترس دانش‌آموزان و جوانان قرار گیرد .

تاکنون کوشش شایسته‌ای در فراهم ساختن خواندنیهای سودمند و خوش‌آیند برای این دسته از خوانندگان به کار نرفته و جوانانی که مشتاق خواندن و آموختن اند کتابهای مناسبی که هم وقت آنها را خوش کند و هم ذوق و اندیشه آنان را نیرو بخشد در دسترس خود نمی‌یابند .

با انتشار این رشته کتابها امید می‌رود گامی در راه این مقصود برداشته شود .

کوشش خواهد شد تا در ضمن این مجموعه برگزیده حکایات و داستانهایی که در کشورهای غربی برای جوانان و مناسب حال آنان نوشته شده و هم‌چنین خلاصه بعضی از آثار مهم ادبی عالم به‌زبانی ساده و روشن ، چنانکه در خور خوانندگان جوان باشد انتشار بیابد .

همچنین کتابهایی در سرگذشت بزرگان جهان که زندگانی آنها سرمشق دلیری و پرهیزگاری و انسان دوستی است در این سلسله انتشار می‌یابد تا موجب پرورش صفات خوب انسانی در جوانان باشد .

۱. ی.

فهرست

۷	دیباچه
۹	فصل اول - كودك نيك بخت
۲۱	فصل دوم - دوران مدرسه
۳۱	فصل سوم - دختر دانشجو
۳۷	فصل چهارم - بوخارست
۴۳	فصل پنجم - ایران ، سرزمین شعر
۵۳	فصل ششم - دوردنیا
۶۰	فصل هفتم - در صحرا
۷۴	فصل هشتم - برفراز کوههای آلپ
۸۱	فصل نهم - بیابان
۹۰	فصل دهم - بازهم بیابان
۱۰۰	فصل یازدهم - عربستان
۱۰۸	فصل دوازدهم - کارهنگام جنگ
۱۱۲	فصل سیزدهم - منشی کاکس
۱۲۰	فصل چهاردهم - انتخاب شاه

منظور از انتشار این مجموعه این است که عده‌ای آثار شیرین و سودمند در دسترس دانش‌آموزان و جوانان قرار گیرد .

تاکنون کوشش شایسته‌ای در فراهم ساختن خواندنیهای سودمند و خوش‌آیند برای این دسته از خوانندگان به‌کار نرفته و جوانانی که مشتاق خواندن و آموختن اند کتابهای مناسبی که هم وقت آنها را خوش کند و هم ذوق و اندیشه آنان را نیرو بخشد در دسترس خود نمی‌یابند .

با انتشار این رشته کتابها امید می‌رود گامی در راه این مقصود برداشته شود .

کوشش خواهد شد تا در ضمن این مجموعه برگزیده حکایات و داستانهایی که در کشورهای غربی برای جوانان و مناسب حال آنان نوشته شده و هم‌چنین خلاصه بعضی از آثار مهم ادبی عالم به‌زبانی ساده و روشن ، چنانکه در خور خوانندگان جوان باشد انتشار بیابد .

همچنین کتابهایی در سرگذشت بزرگان جهان که زندگی آنها سرمشق دلیری و پرهیزگاری و انسان دوستی است در این سلسله انتشار می‌یابد تا موجب پرورش صفات خوب انسانی در جوانان باشد .

۱. ی.

دیباچه

گرترود بل، زن نامدار انگلیسی، از جمله شخصیت‌های نادری است که شرح حال آنها، آدمی را به تحسین و اعجاب وامی‌دارد. نام این خانم ادیب برای ما ایرانیان بیشتر از این جهت ارجمند است که وی از مترجمان غزلیات حافظ به زبان انگلیسی است.

گرترود بل پس از آنکه در سال ۱۸۸۷ از دانشگاه اکسفورد، در رشته تاریخ با درجه ممتاز فارغ‌التحصیل شد، علاقه‌ای شدید به سیروسفر پیدا کرد. از بخت نیک، یکی از نزدیکانش در وزارت خارجه انگلستان دارای مقامی عالی بود و در چند کشور که مأموریت یافت، او را نیز به همراه برد. هنگامی که گرترود ایران را دید زیباییهای این سرزمین کهنسال شیفته‌اش کرد. او که به تاریخ و ادبیات دل بسته بود به آموختن زبان فارسی همت گماشت تا بتواند از ادبیات چند صد ساله این زبان بهره‌مند گردد. از اشعار خیام و حافظ سرمست شد و پس از چندی غزلیاتی از حافظ را به نظم انگلیسی درآورد.

آنگاه به کشورهای عربی رفت، و با مردم سرزمینها و رسوم و

گرترو دبل

سنن آنها آشنایی یافته این سفرها او را به سیاحت بیشتر و مشاهده شهرها و تمدنهای گوناگون وا داشت . با برادرش سفری به دور دنیا کرد و سرزمینهای بسیاری را دید . طی این جهانگردیها هر روز نامه‌ای ادیبانه به خانواده‌اش می‌نوشت . امروز مجموعه نامه‌های او که منتشر شده از جمله آثار مهم ادبیات انگلستان به شمار می‌رود .

گرترو دبل بگفته یکی از شیوخ عرب زنی بود که مردان باید بکوشند همچون او باشند . او را به عناوین نویسنده ، شاعر ، تاریخ نویس ، باستانشناس ، کوهنورد و سیاح شناخته‌اند . این زن دلیر که به مشرق زمین و مردمانش دل بستگی بسیار یافته بود سالهای آخر عمر را در این خطه گذراند و خدمات دولتی گرانبهایی انجام داد .

شرح حال او در این کتاب با زبانی ساده و درپاره‌ای قسمتها به شکل داستان نوشته شده ، لیکن خیال پردازی در آن راه ندارد و بیشتر مطالب آن از لابلای نامه‌های خود بل فراهم گردیده است . امید است این کتاب که نخستین اثر از سلسله کتابهای «سرگذشت بزرگان» است مورد پسند جوانان عزیز واقع گردد و ما نیز بتوانیم در آینده شرح حال سایر بزرگان جهان ، خاصه بزرگان ایران را یکی پس از دیگری منتشر کنیم .

حافظ فرمانفرمایان

اردیبهشت ماه ۱۳۱۱

فصل اول

كودك نيك بخت

انگلستان، در سالهای میانه قرن نوزدهم دنیا را در انقلاب صنعتی رهبری می کرد. طی صد سال گذشته، مردان کوشا و آزاد فکر این سرزمین شیوه تهیه فولاد را از آهن و زغال سنگ به حد کمال رسانده بودند

«اسحق لوتین بیل» دوست «ادوارد پیز»^۱ که پدر راه آهن انگلستان لقب یافت، در شمال مؤسسه ای به نام «برادران بیل» بنیان نهاده بود. وی که شیمی دانی برجسته بود و در فلزشناسی ورزیدگی بسیار داشت در شمار نخستین دانشمندانی بود که از زغال سنگ «دورهام»^۲ و سنگ آهن «کلوند»^۳، برای پولادسازی بهره برد. پولاد مؤسسه

Durham - ۳

Edward Pease - ۲

Isaac Lowthian Bell - ۱

Cleveland - ۴

گرترود بل

برادران بلا . از بندر نو بنیاد «میدلزبرو»^۱ ، به سراسر جهان صادر می-
شد ؛ در هند ، روسیه و سیام ، به صورت پلها و راه آهنها در می آمد و
به آسیای صغیر ، بین النهرین و ایران نیز راه می یافت . لوئین بل ثروتی
سرشار بهم زد . در مؤسسه اش هزاران تن کار گرو کارمند کار می کردند .
او ویسربزرگش «هیو»^۲ در دورهام به سر می بردند . هیو بل با
« مری شیلد»^۳ ، دختر یکی دیگر از صاحبان صنایع ، پیوند زناشویی
بست . روز چهاردهم ژوئیه ۱۷۶۸ نخستین فرزند زن و شوهر جوان به
دنیا آمد . وی را «گرترودمار کاتر لوئین»^۴ نام دادند . سه سال بعد
پسر و وارث هیو زاده شد . او را «موریس»^۵ خواندند . همسر هیو ، با
زادن موریس ، در گذشت .

پس از این حادثه تلخ ، پدر غمزده و کود کانش به خانه دیگری
رفتند که در «ردکار»^۶ شمال ساحل «یورک شایر»^۷ بپا شده بود .

دختر کوچک هیو بل ، از نخستین سالهای کودکی ، برادرش
را به ماجراهای مخاطره آمیز می کشاند . خود ، از دیوار سه متری باغ
به روی چمن می پرید و به موریس دستور می داد ، در بالا رفتن به بام
گرمخانه ، چابکانه او را دنبال کند . اغلب موریس کوچک زمین

Mary Shield - ۳

Hugh - ۲

Middlesbrough - ۱

Redcar - ۶

Maurice - ۵

Gertrude Margaret Lowthian - ۴

Yorkshire - ۷

کودک نیک بخت

می خورد ، اما اگر ترود همیشه خود را به بام می رساند .
زمین ، از « کونهام » و ردگار به سوی جنوب تا یرنگاههای
«سالت برن»^۲ صدها کیلومتر با شن وریگک سخت پوشیده شده و برای
اسب سواری میدانی مناسب و بس پهناور پدید آورده بود. گر ترود ، در
کودکی بی باکانه بدروی این زمینهای ریگکزار اسب می راند .
هنگامی که هشت ساله بود و موریس پنج ساله ، پدر آنان بار
دیگر ازدواج کرد . نامادری کودکان که دوست خواهر هیوبل بود ،
بیست و چهار سال از زندگی اش می گذشت و « فلورنس اولیف »^۳ نام
داشت . پدر جوان ، نخست تصمیم گرفته بود که پس از مرگ همسرش ،
هرگز اندیشه ازدواج به سر راه ندهد و از این رو تا مدتی می کوشید
خود را از گرداب عشق فلورنس دور نگه دارد . اما دو سال بعد از اولین
دیدار ، تماشاگر ا پرایبی شد که فلورنس اولیف آن را نوشته بود و خود
نیز از بازیگران آن بود . هیوی جوان ریش قرمز ، دختر چشم آبی
را تا خانه اش بدرقه کرد و آنگاه به مادر او گفت : « خانم اولیف ، من
دخترتان را به خانه آورده ام و حالا ، می خواهم او را با خود ببرم . »
بدین سان گر ترود ، صاحب نامادری و دوست همیشگی مهربانی شد .
دفترچه یادداشت جلد چرمی و زیبایی که در ده سالگی به گر ترود
داده شده ما را از کارهای روزانه او و برادرش بهتر آگاه می سازد :

Florence Olliffe - ۳

Salrburn - ۲

Coatham - ۱

۱۱ فوریه ۱۸۷۹. تا ساعت ۹ مطالعه کتاب «گرین»^۱. درسها به کندی پیش می‌رود. به باغ رفتیم. گلها را تماشا کردم.
 ۱۴ فوریه ۱۸۷۹. روز پر آب و تاب «سنت والنتین»^۲. اکنون دارای دوازده دل داده شدم... کبوتر گرفتیم و آن را در سبد جای داده‌ایم.

۱۵ فوریه. کبوتر را به اتاق آوردیم. کمی شیر خورد. موریس به روی رختخواب من شیر ریخت. آن وقت ما به پستو رفتیم. صبحانه. تمام صبح را مطالعه کردم. ناهار. تمام عصر را مطالعه کردم. چای. با هیوبازی کردم. مادر برای من کتاب خواند. به موریس قرائت و جغرافیا یاد داد. خسته به رختخواب رفتیم. حرفهایی زدیم که خنده‌دار نبود. بعد خوابیدیم.

گرترو، نمی‌گوید که چرا به پستو رفتند. آیا این، برای آنها تنبیهی بود؟ یا این که در آنجا بهتر از روی رختخواب، می‌توانستند به کبوتر شیر بدهند... یکی دیگر از نوشته‌های خواندنی این یادداشتها

۱ - Green - ۲ - St. Valentine نام یکی از مسیحیان روم در قرن سوم میلادی است که روز چهاردهم فوریه به شهادت رسیده. از قدیم پاره‌ای از ملل عقیده داشتند که روز چهاردهم فوریه روز عشق‌بازی و جفت‌گیری پرندگان است و کم‌کم، در میان این ملل مرسوم شد که جوانان، در چنین روزی، برای خود دلبرانی برگزینند. پیدا نیست که از چه روی نام شهید رومی را برای این روز نهاده‌اند. م.

كودك نيك بخت

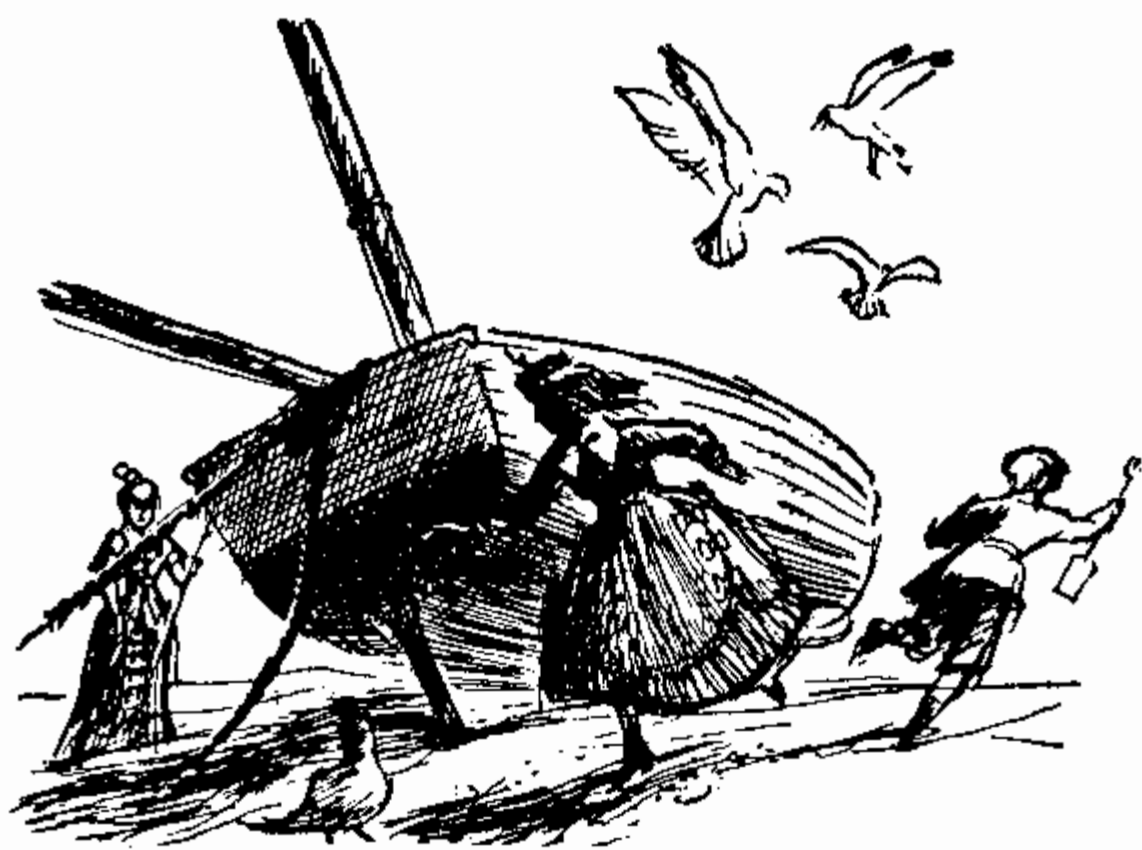
در باره یازدهمین سال تولد اوست :

«بیدار شدم و ساعت را دیدم. يك ربع به هفت مانده بود. موريس را بیدار کردم. بعد صورتم را پوشاندم و او هدیه هایی را که برای من تهیه کرده بود به دست گرفت. اسباب بازی هایی از وسایل آشپزخانه به من داد. يك چراغ خوراك پزی و يك ماهی تابه. آن وقت زیر بالشم کتابی که پرستارم برایم خریده بود پیدا کردم. حاضر شدیم و به اتاق مادر رفتیم. وزغ زنده ای که عمه «بسی» گرفته بود توی ظرف آب شنا می کرد. بعد مادر و موريس و من رفتیم طبقه پایین صبحانه خوردیم. هوا بارانی بود.

دختر ك یازده ساله ، پاره ای از کلمه ها را به اشتباه می نوشت. اما در همان حال ، کتاب « تاریخ مردم انگلستان »^۲ تالیف گرین را با ولع می خواند. گر ترود ، در سراسر عمر ، از لغزشهای لغوی دور نماند و چه بسا کلماتی که در بزرگی نیز، درست نمی نوشت. همچنین با وجود آنکه در کودکی ، اسباب بازی های گوناگونی از وسایل آشپزخانه داشت ، هرگز در کار پخت و پز چیزی نیاموخت .

دو یاسه سال دیگر نیز در رد کار بر او گذشت. شور و شوق گر ترود به کتاب و گل و باغ روز افزون بود. هر يك از حیوانهای دست آموز آنها در می گذشت او ، در کورستان باغ مراسمی به جا می آورد .

گرترود و برادرش در خانه درس می آموختند. آموزگاران آنان که يك دوشیزه جوان آلمانی به نام «کلاگ» بود رفتار بسیار چنين دختر دلیر و گستاخی رادشوار یافت. روزی شتابان از کنار ساحل نزد «خانم بل» رفت و شکوه کنان گفت با آنکه به گرترود و موريس گفته است وقت قایق رانی نیست ولی ایشان به قایق سواری پرداخته اند.



کلاگ با آشفتگی حکایت می کرد که چگونه به دنبالشان دویده و خواسته آنها را بگیرد، ولی کودکان جسور، پشت قایقها این سو و آن سو پنهان شده اند و سرانجام او، سرگشته و بی نفس، به تنهایی

كودك نيك بخت

راه خانه را در پیش گرفته است .

در سالهای ۱۸۷۸ و ۱۸۸۱ هیوبل ، از دومین همسر خود دارای يك پسر و دو دختر دیگر شد. گرترود و برادرش ، تعطیلات تابستانی این سالها را میان خاله زاده ها و عموزاده ها ، با سرور و شادی گذراندند گرترود ، برای نامادری اش نامه های درازی می نوشت و کارهایی که می کردند به تفصیل شرح می داد . کتابی که در این ایام می خواند « روزگار بروس » بود . در جشن تولد پسر خاله اش « ایور »^۲ به ماهیگیری پرداختند . کالسکه شان را در درشکه خانه گذاشتند و به بالای تپه ها رفتند . در این روز موریس دو ماهی گرفت و خواهرش یکی . گرترود ، از تخته سنگ شیب داری بالا رفت و به نوك آن رسید . باز گشت برایش دشوار بود . از دست خاله اش کاری ساخته نبود و او خود می بایست . پایین بیاید . دلیرانه پایین آمد .

گرترود برای نابرداری و ناخواهری هایش ، خواهر بزرگ و محبوبی بود . روزی هنگامی که سرگرم تاب دادن یکی از همبازیهایش بود ، پسر عمه اش پیش دوید ، چشمش به طناب خورد و به سختی ورم کرد پرستار محتاط آنها ، از آن پس ، « هوگو »^۳ نابرداری گرترود را از وی دور نگه می داشت . دختر رنجیده خاطر شد و به نامادری اش این طور نوشت :

۱ - Days of Bruce سرگذشت James Bruce (۱۷۹۴ - ۱۷۳۰) کشف انگلیسی . ۲ - Ivor ۳ - Hugo

دله هیچ وقت نمی گذارد من با او باشم و حتی وقتی خانم کلاک در کتابخانه است ، هوگو را از من دور می کند . اگر ممکنست نامه ای به پرستار بنویسید . ولی اگر فکر می کنید که من هوگو را آزار می کنم ، لازم نیست . »

خانم بل ، با احساس بسیار گرم به گرترود اعتماد کرد و در پاسخ ، به مهربانی نوشت :

« از این که دوباره با هوگو با هم هستیم خیلی خوشحالم . »
گرترود ، در تابستان سال ۱۸۸۱ کتابی می خواند به نام « برج لندن » که بسیار عالی بود ... و در سراسر آن از شکنجه ها و جنایتها سخن رفته بود . کتاب ، به پسر عمه اش « هوراس » تعلق داشت که ایام تعطیل را با آنان می گذراند ، موریس و هوراس ، شبها کنار هم می خوابیدند و با هم داد و جنجال عجیبی به راه می انداختند . هر دو سحر خیز بودند و هر بامداد نزدیک ساعت پنج از خواب بر می خاستند . در آن سال موریس به مدرسه رفت و از ماه نوامبر ، گرترود مأمور شد که گزارش کار او را به نامادری اش بدهد . به زودی « هوراس مارشال »^۱ که بیشتر اوقات همبازی آندو بود به مدرسه « ایتون »^۲ رفت و گرترود روزی به وی چنین نوشت :

« دیروز را با پدر ، به اسب سواری گذراندم . اسب من ، مثل یک

Horace - ۱ Horace Marshall - ۲ Eton - ۳

کودک نیک بخت

حیوان وحشی دایم لگدمی انداخت. روز یکشنبه گذشته پدر و موریس و من، بعد از کلیسا به دشت و صحرا رفتیم، نهار را هم با خودمان بردیم و تا غروب آنجا ماندیم.

در ردکار، شیرخوار گاهی می ساختند، گرترود، هر روز از چوب بسته‌ها بالای می رفت. یک بار خانم بل، چون دید، همسرش با کودکی که در آغوش دارد، برای گرفتن گرترود از نردبام بالا می رود سخت هراسان شد، نزدیک بود دختر دلیر به پایین بیفتد. اما رهایی یافت. گرترود و موریس، تابستان ۱۸۸۲ را با فرزندان مارشال در «لیدز» گذرانند. گرترود، گاه از درختان پیرامون آنجا بالای می رفت و شیطنت می کرد و گاه کتاب می خواند، در همین ایام شنید که «کلادستون»^۱ برای یک گروه سی هزار نفری سخنرانی کرده است و چون جمعیت در برابر سخنان وی فریاد بر آورده بودند «کند می روید» گرترود دریافت که این مرد «پیرو شکسته شده است».

به چهارده سالگی رسید و بلند قامت شد. در نامه دیگری که برای پسر عمه بسیار عزیز خود به ایتون فرستاد از علاقه سرشارش به کتابی که سرگرم خواندن آن بود سخن به میان آورد. اشعار «براونینگ»^۲

۱ - Leeds
۲ - Gladstone (۱۸۹۸ - ۱۸۰۹) از نخست وزیران انگلستان و از آزادیخواهان مشهور آن کشور بود و نخستین قانون استقلال ایرلند، به همت او به تعویب پارلمان رسید. م.
۳ - Browning

مگر ترود بل

چندان آسان نبود . اما در میان آثارش شعری بود که «فانیان ناتوان» از درك آن عاجز نبود . عنوان این شعر «دونالد»^۱ بود و گرتروود ، در نامه‌اش داستان آنرا بیان داشت .

«گوزن زرد رنگی به پرتگاه باریکی می‌رسد و در برابرش مردی می‌بیند که دونالد نام دارد . جا ، برای دونفر نیست و راه باز-گشت نیز وجود ندارد . دونالد بر زمین دراز می‌کشد و به گوزن اجازه می‌دهد که از پشت او رد شود . اما همین که حیوان زیبا آخرین گام را برپیکر او می‌نهند ، روح شکار گری و حیوان کشی در دونالد بیدار می‌شود . به یکدم با گوزن در می‌آویزد و به رویش خنجر می‌کشد . هر دو با هم به پرتگاه می‌افتند و چون به پایین می‌رسند ، گوزن ، دونالد را از مرگ رهایی می‌بخشد .» این شعر شورانگیز به نظر گرتروود بسیار عالی آمده بود .

گرتروود ، در همان زمان سرگرم خواندن «زندگی و نامه‌های موزار»^۲ و «نامه‌های خانم کارلایل»^۳ و «زندگی مکالی»^۴ بود . اینها ، کتابهایی پُر بر کند . تنها کتاب نامه‌های کارلایل سه جلد است . در آن وقت ، پدر گرتروود دو جلد از این کتاب را داشت و چون دختر

Donald — ۱ Life and Letters of Mozart — ۲

Carlyle's Metters — ۳ Life of Macaulay — ۴ سرگذشت

Thomas Lacaulay (۱۸۰۰-۱۸۵۹) مورخ و سیاستمدار انگلیسی . ۵

كودك نيك بخت

پر شور پس از خواندن آند و نمی توانست منتظر خرید جلد سوم بماند، مطالعه کتاب زندگی مکالی را آغاز کرد. در این هنگام در «روتون»^۱ نزد پدر بزرگش، دریناه تپه‌های کلولند بسر می‌برد.

گر ترود، در نامه دیگرش به هوراس از تخم گذاری پرندگان سخن گفته بود. به نظر او، برای هوراس، از شعر و کتاب جالب‌تر پرندگان و تخم‌های آنها بود. گر ترود نوشته بود که به جمع بی‌مانند پرندگان «پنج زاغچه، دو کاکلی، یک مهره سبز و دو مرغ کتان قهوه‌ای» افزوده شده است و به هوراس گفته بود حاضر است دو زاغچه را با دو چکاوک یا مرغ کتان عوض کند و اگر هیچ‌یک از این دو پرندگان ندارد، زاغچه‌ها را به او پیشکس خواهد کرد.

در همین نامه. گر ترود از «قشنگ‌ترین خرگوش سیاه دنیا» که موریس خریده بود سخن به میان آورده بود، و بعد، نامه را به جای زیبای خود رسانده بود:

آیا هیچ شعر «زنگها» اثر «ادواردیو»^۲ را خوانده‌ای؟ آن را بخوان و برایم بنویس که درباره‌اش چطور فکر می‌کنی. من این شعر را دوست دارم.

تکه‌ای از شعر سحرآمیز ادگار آلن پو، که مانند اشعار

۱ - Rounton
۲ - منظور گر ترود، ادگار آلن پو، شاعر و نویسنده آمریکایی بوده است. م.

گر ترود بل

براونینگ در وجود گر ترود بل شوری برانگیخته ، این است :
«... آوای بلند زنگهای خطر را بشنو ،
زنگهای برنجین را ،

غوغای آنها ، چه افسانه هوس انگیزی را باز می گوید !»
گر ترود در نوامبر ۱۸۸۴ ، باردیگر به رونتون رفت و در آغوش
جنگلها ، پرندها و گلها جای گرفت . گر چه کتابهای درسی اش
را به همراه داشت و در سحر گاهان ، به صدای ساعت کوکی از خواب
بر می خواست اما تفریح و بازی موجب شد که او «به امتحانات کم توجه
کند» دختر خردسال و متکی به نفس ، هرگز از امتحان ترسی به دل
راه نمی داد .

فصل دوم

دوران مدرسه

در سالهای آخر پادشاهی ملکه ویکتوریا، در انگلستان دخترها را به مدرسه نمی فرستادند. معمولاً دختران در خانه درس می آموختند. دروس آنان نیز بیشتر نواختن پیانو، دوزندگی و شیوه آداب و رفتار بود. پدر گر ترودیل که نفوذ و توانایی بسیار داشت، در هر زمینه‌ای همچون میدان سیاست آزادیخواهی ثابت قدم بود. هر چه دختر بزرگش از وی می خواست در انجام دادنش کوتاهی نمی کرد. از این رو، گر ترود می دانست که اگر خواهش عاقلانه و انجام شدنی داشته باشد، همین قدر لازم بود که به پدرش دهان باز کند. از سوی دیگر، برای پدر و نامادری او آشکار بود که وی دارای آنچنان استعداد های نمایان و نیروی فکری قوی است که درس آموختن به او در خانه، کاری دشوار می نماید.

در همان زمان یکی از دوستان مادر گرترود به نام خانم «کروودیس»^۱ به ریاست یک آموزشگاه شبانه روزی دخترانه برگزیده شده بود. کروودیس پیشنهاد کرد که آموزش دختر تیزهوش را به عهده بگیرد، و به زودی دوران مدرسه گرترود آغاز شد. بهار سال ۱۸۸۴ بود و او پانزده سال داشت.

مدتی، دوری از خانه گرترود را رنج می داد. او، خانه و خانواده. اش را بسیار دوست می داشت. خواهشهای وی، بیش از تقاضاهای دختران دیگر مدرسه بود. در روز نخست، «افسانه های لافوتن»، «اشعار کری»، «یک جعبه مداد، یک کیف، چند روپوش و دو برس و شانه از خانه خواست، و هنگامی که هنوز بسیار دلتنگ بود، در نامه ای دیگر خواهش کرد دو گل سرخی را که هنگام ترک او غنچه بودند، درون جعبه ای کوچک، برایش بفرستند. گمان نداشت که این تقاضا شکفت و خنده آور به نظر رسد.

روزی، به همراه همشاگردیها و آموزگارش به کلیسا رفت. گفته های واعظ یا کدل، در مغزش اثر بخشید و فردای آن روز، به نامادری اش نوشت:

گواینکه هر قدر انسان چیزی را بیشتر احساس کند، کمتر می خواهد درباره آن حرف بزند. ولی من حس می کنم ایمانی پیدا

کرده‌ام که مرا دختری بهتر و مطیع‌تر خواهد کرد .
زمانی گذشت و او دیگر در اندیشه خانه و اتاق راحتش نبود .
سه بار، با دختران دیگر از یورکشایر به لندن سفر کرد. در دوره دوم
تحصیل، کوشید که بررقییش پیشی گیرد . نامه‌ای به پدرش نوشت و
آثار «جرج الیوت»^۱ را از او خواست. کمی بعد به خواندن اثری پرداخت
که چنان غم‌انگیز بود که چون در بارهٔ سرنوشت قهرمانش می‌اندیشید،
به خود می‌لرزید . پس از آن، برای فراموش کردن غم و اندوه خویش،
مطالعهٔ کتاب «سنگهای ونیز»^۲ اثر «راسکین»^۳ را آغاز کرد. این کتاب
را با شری عمیق می‌خواند و هر گاه ناگزیر، آن را ناتمام کنار می‌نهاد،
تاریحت می‌شد .

در آغاز، مدرسه گرفتار او را به هیجان آورد اما این هیجان
دیری نپایید. مدتی بعد به خانه نوشت :

«مثل این که با یک آدم معمولی چندان فرقی ندارم . پیشرفتی
در کار نیست .» پیش از آن فکر کرده بود که در مدرسه، درسها و
امتحانها مشکل خواهد بود .

در محیط جدید، دوستان تازه‌ای یافت . روزهای تعطیل آخر

۱- George Eliot (۱۸۸۰-۱۸۱۹) نویسندهٔ انگلیسی .

۲- Stones of Venice Ruskin (۱۹۰۰-۱۸۱۹) نویسنده و

ناقد انگلیسی . م .

هفته به او اجازه می‌دادند که به خانه دوستانش برود. اندک اندک با خانواده‌های نو آشنا، انس و الفت می‌گرفت و از مهر و محبت والدین هم‌کلاسانش سیراب می‌شد.

در خانه «ریچموند ریتچی»^۱ که گرترود با دو فرزند او دوست بود، از هنرمندان نامداری دیدن کرد و شرح دیدارهای خود را در نامه‌هایی به پدرش نوشت. یکی از آنان به نام «هربرت مارشال»^۲ برای گرترود داستانهایی از زندگی عجیب و محنت آلود نویسندگان بزرگ بازگفت.

دختر خردسال، با رهنمایی خانم ریتچی از کالریهای نقاشی لندن دیدن کرد. و به زودی درباره نقاشان قدیم و جدید صاحب نظر شد. چهره‌هایی را که هنرمندان قرن هجدهم کشیده بودند، می‌ستود، اما درباره «روبنس»^۳ چنین نگاشت:

«من از روبنسن هیچ خوشم نمی‌آید. می‌دانم که خیلی بدسلیقه‌ام اما چاره چیست.»

همچنین، در یکی از نامه‌هایش از کلیسای «سنت پول»^۴ انتقاد کرده و خطاب به پدرش نوشت:

«گر چه شما همیشه انتقادهای مرا قبول نداشتید اما قبول

۱ - Richmond Ritchie ۲ - Herbert Marshall

۳ - Rubens (۱۶۴۰-۱۵۷۷) نقاش - انگلیسی م. ۴ - St. Paul

کنید که ساختمان این کلیسا زیبا نیست. «گر ترود می دانست که پدر او، از این که فرزندش خود را عاقل تر از او بداند تعجب نخواهد کرد. و نیز مطمئن بود که مادرش، عبارات محکوم کننده او را درباره کلیسای سنت پول قبول نخواهد داشت. با اینهمه از آنجا که گفته‌هایش را با ایمانی راسخ بیان می داشت افزود: «اگر کلمات قوی تری سراغ داشتم آنها را به کار می بردم.» در نامه‌ای دیگر از کج سلیقه‌ی خانم «همفری» سخن گفت و با این جملات زیبا از سلیقه او انتقاد کرد:

«دیوارهای راهرو منزل با بدترین کاغذ سبز پوشیده شده بود... انسان وقتی به آنها می نگرد خیال می کند، این رنگهای ترسناک به صدا درآمده‌اند و با نومییدی از زشتی خود فغان می کنند.»

علاقه‌ها و نرفتهای گرترود نسبت به نویسندگان، با همین صراحت از قلمش جاری می شد. به نظر او، «فرانسیس بیکن»^۱ «جادو-گری پیر و خدا ناشناس» اما سحر آمیز بود که ذکاوت شکفتی داشت. هر گاه وی، صفحه‌ای از نوشته‌های عالی بیکن را می خواند فکر این که ریاضکار پیر متهم به ارتشاء شده، بر مغزش سایه می انداخت. «شیلر»^۲ را شاعری می دانست که اغلب جملات بیهوده‌ای را در جاهای غیر منتظره

۱- Lady Humphery
۲- Francis Bacon (۱۵۶۱-۱۶۲۶) فیلسوف
و نویسنده انگلیسی.
۳- Schiller (۱۷۵۹-۱۸۰۵) شاعر و
نمایشنامه نویس آلمانی . م .

گر ترود بل

بکار برده است. «میلتون»^۱ به عقیده گر ترود، نویسنده‌ای بلندپایه بود. در باره‌اش نوشته است:

«پس از مطالعه یکی از آثار او حس کردم که علاقه‌ام به خواندن نوشته‌هایش افزون شده.»

روزی معلم فرانسوی گر ترود به‌وی گفت که گاهی قواعد خشک شعری زبان فرانسه از لطف و معنای اشعار می‌کاهد. گر ترود، در برابر خانم آموزگارش خاموش ماند اما همان روز، به نامادری‌اش گفت: «چرا بعضی‌ها این‌طور اشتباه فکر می‌کنند.» از آثار «سروالتر اسکات»^۲ خوشش نمی‌آمد و بیم آن داشت که تکالیف تحصیل، وی را مجبور به خواندن داستانهای این نویسنده کند. کتاب هشت جلدی «فرود»^۳ هیجانی را که در نه سالگی از مطالعه «تاریخ گرین» به‌وی دست داده بود، برایش تجدید کرد.

گر ترود، گاه اعتراضات نامادری‌اش را پاسخ می‌گفت و اگر در موردی حق با وی بود، می‌کوشید او را قانع کند اما هرگز، نسبت به پدرش گستاخی نمی‌کرد. نامه‌هایی که از او بجای مانده، نشان

۱- John Milton (۱۶۷۴ - ۱۶۰۸) شاعر انگلیسی. میلتون را پس از

شکسپیر، دومین شاعر بزرگ انگلستان دانسته‌اند. ۲- Sir Walter Scott

(۱۸۳۲ - ۱۷۷۱) شاعر و نویسنده اسکاتلندی. ۳- James Froude

(۱۸۹۳ - ۱۸۱۸) تاریخ‌نویس انگلیسی. ۴.

می دهد که چگونه گاهی بر سر مسائل کوناگون ، با نامادری خود به بحث می پرداخته .

در مدرسه ، يك بار ورقه امتحانی درس تاریخ را به او پس ندادند .
گرترو و نگران شد . می خواست بدانند چه نمره ای به او داده اند ، گمان می کرد نمره بسیار بدی گرفته است . اما چند روز بعد ، خانم مدیر مدرسه ، دختر کودنی را به او سپرد تا به درس تاریخ علاقه مندش کند .
گرترو و می دانست که هرگز نمی توان کسی را به چیزی علاقه مند ساخت و اگر دابستگی در وجود شخص نباشد ، ایجاد آن کاری آسان نیست .
در این هنگام پدر گرترو و در صدد بر آمد بدانند که آیا دخترش به آن اندازه بزرگ و فهمیده شده که بتوان آزادیهای بیشتری به او داد . دختران آن زمان انگلستان ، محدودیتهای فراوان داشتند و به تنهایی ، نمی توانستند تصمیمی بگیرند . گرترو و از پدرش خواست که اجازه دهد وی « مانند يك پسر » آزادانه دنبال زندگی خود را بگیرد . با این همه ، نامادری اش همچنان به او نامه های « بی مزه » می نوشت و او را « دختر ك عزیز »ش می خواند .

گرترو و ، در برابر نامه های بسیار محبت آمیز که او را همچون طفلی نا آزموده جلوه گرمی ساخت ، نتوانست آرام بگیرد و در پاسخ یکی از آنها نوشت :

« شما چیزهایی به من می گوئید که برایم از آفتاب روشن تر

گر ترود بل

است. در آن زمای هیچ کودکی این چنین آزادانه و بی پروا سخن نمی گفت. در همین نامه از این که در مدرسه، یکی از دختران، دخترهای کوچکتر را درس میداد و او را در شمار کوچکتران آورده بودند شکایت کرده بود اما در نامه بعد، از نامادری اش خواسته بود که دختر بی ادب خود را ببخشد و هر خطایی از او سر میزند به وی گوشزد کند.

مسأله نواختن پیانو، یکی دیگر از موارد اختلاف او و نامادری اش را پیش آورده بود، گر ترود خود عقیده داشت که با وجود آنکه چند سال پیایی به فرا گرفتن پیانو مشغول بود به خوبی نابرابری اش هو گو که از او ده سال کوچکتر بود پیانو نمی نوازد. احساس می کرد که ادامه این کار، برای او جز اتلاف وقت نتیجه ای دیگر به بار نخواهد آورد. هنگامی که پیانو می نواخت از آوای «ناموزون» حاصل از حرکت انگشتان خویش متنفر می شد. اما سرانجام در برابر خواست مادرش تسلیم شد و درس موسیقی را ترك نگفت. ولی این بار درس آواز را دنبال کرد. همچنان بی میل بود و هر گاه درس خود را به خوبی فرا نمی گرفت با پوزش، خشم معلم را فرو می نشاند.

گر ترود که دیگر تمرین پیانو نمی کرد، برای خواندن کتابهای تاریخی که به آنها علاقمند بود فرصت بیشتری داشت. معلم تاریخ که مردی آزاد اندیشه بود و هیچگاه نظر خویش را

به شاگردان تحمیل نمی کرد ، اغلب چند پرسش می داد و از دانش-آموزان می خواست که هر کدام را بهتر می دانند ، انتخاب کنند و پاسخ گویند . گر ترود ، در سن شانزده سالگی این روش معلم را ستود و نوشت : « تاریخ را باید این طور درس داد . » گر ترود با آنکه از کزافه گوئیهای معلم تاریخش عیب گیری می کرد اما ضمناً او را در نامه هایی که به خانواده اش می نوشت می ستود .

این دختر گاهی پاسخ بعضی پرسشها را که تصور می کرد معلم تاریخ هم نمی داند از پدرش می خواست ولی پدرش هم که می اندیشید او خارج از فهم خویش سؤال می کند ، جواب روشنی نمی داد . اما گر ترود ، پا پس نمی نهاد . گاه آنچه را که خود می اندیشید به روی کاغذ می آورد و هرگز این کار او را خسته نمی کرد .

در پایان سال تحصیلی ، هنگامی که معلم تاریخ ، اوراق امتحانی گر ترود را خواند و نوشته او را از نوشته های دیگر دانش آموزان بسیار ممتاز تر یافت ، به هیجان آمد و بی درنگ نامه ای به پدر گر ترود نوشت و از او خواست که استعدادشگر ف دختر خویش را نادیده نگیرد . گر ترود مصمم بود که در یکی از دو دانشگاه آکسفورد یا کمبریج رشته تاریخ را بگذراند و چون برای این منظور ، دانستن زبان لاتین لازم بود ، به فرا گرفتن آن آغاز کرد ، اما از آنجا که زبان لاتین زبانی مرده است ، آن را دشوار یافت .

گرترود بل

دوران مدرسه گرترود ، با سفر به « دون شایر » پایان پذیرفت .
او و دو دختر دیگر ، سراسر راه ناهموار را پیاده پیمودند . نخست
گرترود می پنداشت که چنین کاری ، يك تهوّر نا بجا خواهد بود اما
طی راه هر گام که برمی داشت بیشتر به شور می آمد .

فصل سوم دختر دانشجو

آن زمان ، دختران و زنان انگلستان ، فقط حق ورود به دو دانشکده ازدانشگاه آکسفورد را داشتند. هر دو دانشکده، هفت سال پیش از آن بنیاد یافته بود و یکی از آنها به نام دانشکده «مارگارت هال» خوانده می شد .

افکار و عقاید مردم آن روز انگلستان بسیار محدود و تعصب آمیز بود. هیچ دختری حق نداشت به تنهایی در خیابانهای آکسفورد راه برود. دخترانی که در بعضی از دروس ، با پسران در یک کلاس می نشستند می بایست هر یک زنی بزرگتر به همراه خود داشته باشند و در کلاس نیز، دور از پسران بنشینند. دخترها اجازه نداشتند با پسرها به گردش بروند و یا به اطاق آنها راه یابند. هر دختری ناچار بود در ساعت معینی

۱ - Margaret Hall

گرترود بل

از شامگاه در منزل باشد و بر روی هم، محدودیت‌های دختران انگلیسی به اندازه‌ای شدید بود که حتی، دردنیای آزاد و متمدن امروز بقایای پاره‌ای از آنها بجای مانده است.

گرترود بل، در ماه مه ۱۸۸۶ به دانشکدهٔ مارکارت هال رفت. برخلاف انتظارش، هیچ‌گونه احساس تنهایی و بیگانگی نکرد و به زودی با محیط جدید انس گرفت. دوست صمیمی‌اش که مانند خود او بعدها از زنان برجسته و نامدار انگلستان شد «ماری تالبوت»^۱ نام داشت و شش سال از وی بزرگتر بود.

گرترود، بسیاری از استادان و معلمانش را می‌ستود و به آنان علاقه داشت. يك روز، در خانهٔ استادش «آرتور هاسل»^۲ به گفتگو و خنده سرگرم بود. چون خانهٔ وی را ترك گفت، از اینکه معلومات خود را اندك و ناچیز یافت احساس شرم می‌کرد.

او، با آنکه جوان‌تر و ثروتمندتر از دیگر دختران دانشجو بود هرگز به خاطر هوی و هوس پول خرج نمی‌کرد و می‌کوشید دختری صرفه‌جو باشد. از ناآسودگی‌های دانشکده شکوه نمی‌کرد و اتاقتش، فقط از بسیاری کتابها و گلها با سایر اتاقتها فرق داشت. روزی به «آبی»^۳ باغبان نوشت که دو گلدان گل سوسن برایش بفرستد. چراغ گاز اتاقت او، به قدری کم نور بود که استفاده از آن، برای مطالعه ناممکن

۳ - Abbey

۲ - Arthur Hassall

۱ - Mary Talbot

دختر دانشجو

می نمود و گرتروود، می بایست در پناه نور شمع به خواندن پردازد .
گرتروود، چهره و پیکری موزن داشت . گیسوانش بور و رنگ
دید گانش آبی متمایل به سبز و سیمایش زیبا و بینی اش کشیده بود .
از آغاز تحصیل ، چه در مدرسه و چه در دانشگاه ، روزانه هفت
ساعت کار می کرد . ساعاتی را نیز به شنا ، بازی تنیس و دیگر ورزشها
می گذراند . پیوسته از این که چرا در شبانه روز دوازده ساعت کار
نمی کند شکوه داشت . پس از دیداری که در این هنگام از پسر عمه اش
هوراس کرد به نامادری اش نوشت که هوراس تصمیم گرفته به کتاب و
مطالعه ، علاقه بیشتری پیدا کند و از این جهت ابراز خشنودی کرده
بود . در یکی از نامه هایش ، درباره مردی دیگر به نام «بوب کو کرل»^۱
چنین اظهار نظر کرد : « مرد جالبی است که چیزی بارش نیست اما در
خرج کردن پولهایی که به او ارث رسیده استعداد بسیار دارد... تنها
هنرش خوب رقصیدن است . »

روزی به کلیسای «سنت ماری»^۲ رفت . جمع انبوهی برای شنیدن
سخنان اسقف «ریپون»^۳ گرد آمده بودند ، او ، اسقف را واعظی
ورزیده یافت . ولی چون خود به وظیفه شناسی و خدمت و فرمانبری
علاقه مند بود ، خویشتن را به عقاید خاص دینی نیازمند ندید . دنیا ،
برای او ، برخلاف گفته های دیگران جایی دلپسند بود . اما ، در

Ripon - ۳

St. Mary - ۲

Bob Cockerell - ۱

گرترو دبل

نامه‌اش نوشت :

«...چرا که من بیش از مردم دیگر خوشبخت باشم به نظر من ، اصول سیاسی دنیا باید به نحوی اجرا شود که همه مردم ، از حیث ثروت و سعادت ، برابر باشند . این اصول را چگونه می توانیم اجرا کنیم؟..»
و آن گاه ، پدرش را ، از این که می پنداشت ایام سعادت آمیز يك ملت نمی تواند تا دیر گاه دوام یابد نکوهش کرده بود .

امتحانات نهایی دانشکده فرا رسید . معلمین گرترو د ، یقین داشتند که او اول خواهد شد و خود حس می کرد قمار باز است که آخرین دینارش را به قمار گذاشته . می با بست عالیله جهل خویش نبردی هیجان انگیز کند . آ کسفورد ، در بهار و تابستان به بهشت بدل می گردید و گرترو د بجای پر کاری ، به تماشای طبیعت زیبا می پرداخت .

هفته آزمایش فرا رسید . هر روز ، نامه‌ای به پدر و نامادری اش می نوشت و آنان را از وضع امتحانها آگاه می ساخت . لحظه‌ای که حس می کرد چیزی نمی داند ، برایش بسیار اندوهبار بود . اما ، از امتحان بی‌می نداشت و می دانست سرانجام بر آن بیروز خواهد شد . در يك نامه ، از جشنی که در هفته پس از امتحانات به پامی گردید سخن گفت و در نامه بعد ، نمرات درخشانی را که در امتحانهای کتبی دروس « تاریخ مشروطیت » ، « تاریخ سیاسی » و « تاریخ قرن هیجدهم » گرفته بود ، به اطلاع خانواده اش رساند .

دختر دانشجو

نوبت امتحانات شفاهی رسید. باز دغدغه‌خاطری به خود در راه نداد
وزمانی که همکلاسانش سخت سرگرم درس خواندن بودند، در نامه-
ای از نامادری اش خواست تا برای جشن هفته آینده، کلاه سبز و ظرفش
را به او قرض دهد. هیچ دختری، به اندازه او، از این جشن، دلشاد نبود.



در امتحانات شفاهی، «گاردینر» برجسته‌ترین استاد آن زمان
آکسفورد، ممتحن اصلی گرفتار بود. گرفتار و دبل، بی آنکه خود
را بیازد، با کردن افراشته، در برابر او نشست. موقر به نظر می‌آمد،
اما پاهایش رازیر میز به شکل ضربدر قرار داده بود. نخستین پرسش

S. R. Gardiner - ۱

گرترو دبل

را با کلماتی شمرده پاسخ داد و آنگاه چنین گفت :

«والی آقای پروفیسور گاردینر اجازه بدهید بگویم که من با نظر شما دربارهٔ چارلز اول موافق نیستم .»

گاردینر در شکفت شد و برای آنکه عقیدهٔ شخصی‌اش را کرد متکی به نفس خود را بداند، به صندلی تکیه داد و از ممتحن دیگر خواست تا به سخنان گرتروود ، دربارهٔ چارلز اول گوش دهد و قضاوت کند . دختر جوان ، با ایمانی استوار ، عقیدهٔ خود را بیان کرد .

نتیجهٔ امتحانات اعلام گردید . گرتروود بیل اول و ماری تالبوت ، دوم شد . به نظر گرتروود ، ماری برای اول شدن ، شایستگی بیشتری داشت .

فصل چهارم

بوخارست

دورهٔ تحصیل در آکسفورد پیروزمندانانه پایان یافت و گرت رود با کشتی به لندن بازگشت، چند روزی را با مادر بزرگش گذراند و آنگاه، برای جشن بیستمین سال تولدش، به «ردبارنز» نزد خانواده‌اش رفت. بر سر آن بود که همچنان تحصیل علم را نزد خود دنبال کند. پیش از همه، دروس مربوط به «تاریخ باستان» را برگزیده بود. حس می‌کرد آغاز تاریخ را آنقدر خوب نمی‌داند که وقایع بعدی را، چنانکه باید بفهمد.

باشوری آتشین، سرگرم درس دادن به ناخواهری‌هایش «الزا»^۱ و «مولی»^۲ و یک دختر خردسال دیگر شد. پاره‌ای از روزها در ردکار، با دختران کوچک و هوگو به اسب‌سواری می‌پرداخت. هنگامی که

Molly - ۳

Elsa - ۲

Rad Barns - ۱

گرترود بل

مادرش از خانه بیرون می‌رفت گرترود سرپرست خانه می‌شد و گاه، با این که خیاطی و آشنزی برایش رنج و مصیبتی بود، به اینکارها تن در می‌داد.

گرترود، زمستان ۱۸۸۸ تا ۱۸۸۹ را در «رومانی» گذراند. شوهرخواهر نامادری اش «سرفرانک لاسلز» در آن زمان سفیر کبیر انگلیس در بوخارست بود. لاسلز سه فرزند داشت که بزرگترین آنها پسری هم‌سن گرترود بود. گرترود می‌دانست که هر کس در دنیای سیاست راه داشته باشد، می‌تواند برای خویشان نزدیکش امتیازاتی پدید آورد، با اینهمه، چون چندی پیش از آن به پدر بزرگش یکی از القاب دهان پر کن سیاسی عطا کردند، گرترود آرزو کرد که وی آنرا نپذیرد و خوشبختانه، پدر بزرگ نیز لقب را رد کرد.

خانواده لاسلز گرترود را به بوخارست دعوت کرد او، به همراه یازده جلد از آثار «الکساندر دو ما» راه پایتخت، ومانی را در پیش گرفت. هر کس را که در دربار «کارمن سیلوا» می‌دید، درباره او با قلم شوخ و شیرین و پرطنزش، برای خانواده اش می‌نوشت. کارمن سیلوا نام مستعاری بود که برای «ملکه الیزابت رومانی» برگزیده بود. مثلاً مرد بلند قامتی را وصف کرده بود که وابسته نظامی ترکیه بود و کمر بندش را چنان سفت و محکم می‌بست که خوردن، برایش کاری

دشوار می شد؛ از زنی سخن می گفت که در برابر حاضران مجلس جشن، به بینی خود و بینی مردان دیگر پودر می زد، و نیز بیان می داشت که چگونه کار من سیلوا به هنگام زمستان قصر خویش را غم آلود می یابد. به نظر گرفتارود، زنان رومانی به اندازه ای کمر باریک بودند که زشت و ناموزن می نمودند. شبها، در جشنها با افسران جوان می رقصید و گاه تا سپیده دم همچنان به رقص سرگرم بود. یک شب، هنگامی که او و پسر عمویش «بیلی» سرگرم رقص والس بودند، پابرینجه های پادشاه رومانی گذاشت. گرفتارود که در بحث استاد بود و گفتگوهای قاطع و هوشمندانه را در سخنان تعارف آمیز برتر می دانست یک بار چون عمه اش را با یکی از سیاستمداران برجسته خارجی درباره مسائل اروپای مرکزی سرگرم گفتگو دید به آن مرد چنین گفت:

« Il me semble , Monsieur , que vous n'avez pas saisi l' esprit du peuple allemand »

و عمه اش، از این صراحت لهجه گرفتارود، به هراس افتاد. صبحها، کتاب « سقوط و انهدام امپراتوری روم » اثر « کیبون »^۲ و همچنین آثار دیگری درباره تاریخ یونان و روم می خواند. در سال ۱۸۸۹، اروپا حتی کشورهای بالکان در صلح و آرامش

۱ - Billy - ۲ - به نظر من ، آقا ، شما به فکر ملت آلمان پی نبرده اید .

۳ - Edward Gibbon (۱۷۹۴ - ۱۷۳۷) تاریخ نویس انگلیسی . م .

گرترود بل

به سر می بردند ، در ماه مه آن سال ، گرترود به همراه خانواده لاسلز به قسطنطنیه رفت. بیللی که به او عشق می ورزید ، روزها وی را به گردش می برد. هر دو سوار بر خر ، از زیر سقف بازارهای باریک شهر می گذشتند. خورشید بر شهر و قصر و مناره ها و گنبد ها - و گدایان - ، شهری که مردم هنگام ستایش خدا ، در پناه سایه مسجد باشکوه « ایاصوفیه » پیشانی بر مهر نماز می نهادند ، پرتو می افکند ، در منطقه « کالاتا » ، جایی که شرق و غرب به هم می پیوست ، مردمی از ملت های گوناگون می زیستند .

این شهر ، مقدمه ای برای آشنایی گرترود بل به زیباییها و شگفتیهای آن سوی اسلامبول بود. او ، اشتیاق داشت ، سرزمین هزار و یکشب ، دنیای خاور و شهرهایی چون بغداد و سمرقند و بابل را که مهد پیدایش تمدن بشر بوده اند ، بیشتر بشناسد .

خیالش اوج می گرفت و در دل می گفت : باید از شرق دیدن کرد .

برای جشن بیست و یکمین سال تولدش ، نزد خانواده خود بازگشت. به زودی در جشنهای دربار انگلستان راه یافت . اشراف لندن ، در اواخر قرن نوزدهم رسوم و آدابی خاص خود داشتند و گرترود نیز ناگزیر بود از آنها پیروی کند .

دوران جوانی گرفتار می گذشت و او ، اندك اندك انسانی پخته-
فکر می شد. از زنان کارگر کارخانه پدرش دیدن می کرد و در «اتحادیه
مادران» سخن می راند، با اینهمه هنوز فهم اجتماعی او به حد کمال
نرسیده بود. عقیده داشت تمهیدستان از آنرو بیچاره و ناتوانند که برای
سعادت خویش ، به اندازه کافی نمی کوشند . اما علاقه و احساس شوق -
آمیز او نسبت به مردم روزافزون بود و بیش از افراد هم طبقه اش ، در
باره مردم دیگر می اندیشید .

به همراه دوست دیرینش ماری تالبوت به «وایت چاپل» رفت.
اهالی آنجا باشور و فعالیت زیاد کار می کردند . آنچه فکر گرفتار را
به خود مشغول داشت ، ارزانی کالاها در این ناحیه بود.

«... کلاه زنانه بسیار زیبا، آراسته به پرشتر مرغ، و یاشنل عالی و
مرغوبی را با قیمت کم می توان خرید . کفش دوزی که کفشهای تالبوت
را تعمیر کرد فقط چهار «پنس» گرفت و خیلی هم ممنون شد .»

گرفتار و دبل، تا آنجا که می توانست زیر بار رسوم خشک زمان
خویش نمی رفت . با اینکه پا به سن گذاشته بود ، هنوز اجازه نداشت
در خیابانهای لندن به تنهایی راه رود و یا بدون اطلاع نامادری اش
کتابهای فرانسوی بخواند و از تالارهای نقاشی دیدن کند .

در این هنگام ، غمی موهوم ، بر سرور و شادابی گرفتار سایه

افکند. درست بود که در رقصیدن و سخن گفتن و اسب سواری، و خیلی دیگر از هنرها مهارت داشت اما این افتخارها به کجا می انجامید؟.. مدتی به ناراحتی می خوابید. روزها بیپرده می گذشت. دختر کوشا، یکباره تنبل و بیکاره شده بود. ولی، این حالت روحی بیش از چند روز نپایید او می بایست ارزش زندگی را بداند و از آن بهره بگیرد.

در بهار سال ۱۸۹۲ سر فرانک لاسلز به مقام سفارت کبرای انگلستان در ایران برگزیده، و آماده سفر به تهران شد. خانواده لاسلز تصمیم گرفتند که گرترود را بسا خود به شهر جدید ببرند، و گرترود، بی درنگ با کوشش بی مانندی به فرا گرفتن زبان فارسی پرداخت. چنین کوششی را هرگز، حتی هنگام آموختن زبان لاتین از خود نشان نداده بود.

فصل پنجم

ایران ، سرزمین شعر

با خانواده لاسلز عازم سفر شد. يك دور بين عكسبرداری و کتاب جغرافی دان بزرگ «استرابو»^۱ را به همراه برد. به زودی نامه نویسی را آغاز کرد و نامه های دراز و موشکافانه ای به خانواده اش نوشت. چون به سیروسفر و دوری از خانواده خو گرفته بود این بار زودتر غم دوری از وطن را فراموش کرد.

مسافران ، از قسطنطنیه به تفلیس و با کوا اتزلی ورشت آمدند. گرتروود و فلورنس ، دختر شانزده ساله لاسلز ، با دوتن از خدمتکاران ، يك بار دیگر در قسطنطنیه گردش کردند . این سفر ، که چند روز آخر آن با کاروان شتر و قاطر انجام گرفت ، يك ماه به طول انجامید . به تهران رسیدند و در باغی منزل گزیدند که گرتروود آنرا «باغ

گر ترود بل

«عدن» نام داد. این باغ فرحبخش، محل سفارت کبرای انگلستان بود. هر روز، ده باغبان ایرانی، در جویهای باغ آبگیره‌های گلین درست می‌کردند تا زمینی را که آفتاب برشته‌اش کرده بود آب دهند و گل‌های سرخ و زیبا به بار آورند. گر ترود، در این باغ، اتاق راحت و خنک خوبی داشت. او نیز می‌کوشید که در پرورش «گل‌های بهشتی» سهمی داشته باشد. در سفارتخانه، چند تن دیگر از جمله «هنری کادوگان» کار می‌کردند. کادوگان، دبیر اول بود در آن هنگام سی و سه سال داشت. وی، به نظر گر ترود گنجینه‌ای از دانش بود. روزهای تابستان، بجای آنکه او و گر ترود، در گرمای کشنده و بیرحم از شهر بیرون روند. در پناه سایه درختان به خواندن می‌پرداختند و با هم گفتگو می‌کردند. گویی کادوگان آنچه را در زبانهای فرانسه و انگلیسی و یا آلمانی می‌بایست بخواند خوانده بود. اغلب از ترجمه معروف «ادوار فیتزجرالد»^۱ شعرهایی زمزمه می‌کرد:

«روزگار، صفحه شطرنجی از شبها و روزها است

و انسانها، مهره‌هایی که تقدیر با آنان بازی می‌کند.»^۲

Edward Fitzgerald — ۲

Henry Cadogan — ۱

'Tis all a Chequer-board of Nights and Days Where — ۳

Destiny With Men for Pieces Plays .»

از روی حقیقی نه از روی مجاز ما لعبتگانیم و فلك لعبت باز

گر ترود ، به متن اصلی رباعیات عمر خیّام علاقمند شد و آنها را با کادوگان خواند . شاعر ایرانی دیگری که در این زمان آن دو را مسحور ساخت حافظ شیرازی بود . گر ترود می گفت :

« اشعار موزون و آهنگدار این شاعر به دل می نشیند . » نوشته اند که حافظ پسر ناوایی بود که در بزرگی همنشین شاهان شد .

گر ترود ، از هنگام ورود به تهران ، با عشق بیشتری به فرا گرفتن زبان فارسی ادامه داد . معلم او ، در این زمان ، « شیخ حسن » نام داشت . شیخ حسن ، غزلهای حافظ و رباعیات خیّام را با تعبیرهای کونا کون ، برای وی ترجمه کرد و گر ترود بدل از شنیدن این ترجمه ها به شور می آمد . صبحها ، پس از آنکه ساعتی سوار بر خر ، در شهر می گشت ، نزد خود زبان فارسی می خواند .

در ایران ، خوردشید روزهای پیایی در آسمان بی ابر و آبی می درخشد . برای کسی که همه عمر ، زمستانهای مه آلود و تابستانهای پرباران انگلستان را دیده باشد ، زندگی در این سرزمین چه لذت بخش است ! گر ترود که هرگز اندیشه چنین ایّامی را به سر راه نمی داد ، چنان سرمست و بی خود شده بود که حس می کرد وجودش همچون تنگی لبالب از شراب است . در یکی از نامه هایش ، از سرزمینی که پیشینیان نیز آنرا بهشت نام داده اند ، چنین سخن به میان آورده بود :

« بیابانهای پیرامون تهران ، چه سحر انگیز است ! فرسنگها

تا فرسنگها به هر سو کشیده شده اما در آن هیچ نیست . نه درختی
 و نه گیاهی . کوههای برهنه و بی پناه و پوشیده از برف بر گرد
 این بیابانها حلقه زده است و سیلابها، شیارهایی بر آنها پدید آورده
 است . . . و بعد ، به ناگاه، از میان همه اینها ، از میان هیچ و از
 میان کم آبی ، بهشتی سر بر می آورد ، چه بهشتی ! خانه هایی با
 درختانی سرسبز، حوضها و گلپای سرخ . خانه هایی که ما، زمان
 کودکی، تنها وصف آنها را در افساندها می شنیدیم . کاشیهای آبی،
 فرشهای زیبا ، تکه های کوچک آینه که به شکلهای برجسته ،
 بالای درگاهها و ایوانها قرار گرفته اند و انعکاس زمزمه آب
 روان جویها .

در این سرزمین ، مرد صاحبخانه، در جامه بلند، موقر و
 متین با خوش رویی از مهمانانش پذیرایی می کند . همین که قدم به
 خانه اش بگذارید به پیشوازتان می آید . خاندان، باغش، و هر چه
 دارد از آن شما می داند و بهترین نوشیدنیها و خوردنیها را در
 برابرتان می گذارد . . . خود را غلام شما می خواند و سلامتی شما
 را در سایه لطف پروردگار آرزو می کند . لطف و مهربانی را به حد
 کمال می رساند و از شما می پرسد آیا بر جایی که نشسته اید راحتید؟
 پذیرایی ادامه پیدا می کند و همچنان چای و شربت جلو
 شما می گذارد . تعارف و خوشگویی قطع نمی شود . وقتی



خانه او را ترك می گوید خود را مفتون و مسرور می یابید .
نمی توانید بیندازید به خانه کسی رفته اید که کاملاً برای شما
بیگانه بوده است . راستی که ما مردم غرب ، از مهمان نوازی و آداب
سلوك هیچ نمی دانیم . من حتی از گدایان خیابان هم شرم دارم .
گر ترود ، در بازار تهران ، يك شیشه بزرگ كلاب را با بهای
کم خرید . در این شهر ، مهمانیهای رسمی با چنان مراسمی همراه بود
که گاه يك ساعت و نیم وقت می گرفت و «نوعی پذیرایی خسته کننده»
می شد . اما مهمانان ، با گردش در باغهای با صفا ، خستگی را از یاد
می بردند . گلهای زرد و آبی و سرخ و ارغوانی ، درختان کاج و تبریزی
و شکوفه های زیبا بیننده را مسحور می کرد . شاید پشت این مناظر
دلنواز ، دور از چشمان مردان ، زنان تیره بخت حرم یا اندرون ، در
يك چهار دیواری پنهان بودند . زندگی سرد و بی هدف این گونه زنان ،
گر ترود را به سختی متأثر می کرد . به ارزش آزادی خویش پی برده
بود و خود را نيك بخت می دانست . روزی ، با خانوادۀ سفیر کبیر ، به خانه
یکی از مردان با نفوذ و توانگر شهر رفت . خوراکیهایی خورد که به نظرش
شگفت می آمد و بعد هوس کرد غلیان بکشد . اما از این کار جز درد و
تاریحتی چیزی دستگیرش نشد . از صاحبخانه خدا حافظی کردند و
سوار بر الاغ ، راه سفارتخانه را در پیش گرفتند . هوا گرم و راه پر
گرد و خاک بود . در کنار آنها کاروانهای شتر ، با بارهای گاه می گذشتند

گرترود بل

و آوای زنگها، در رهگذرها طنین می افکند .

در سمرقند، «وبا» شیوع یافت و خبر آن، به سفارت انگلستان در تهران رسید. بیماری شوم از مرز ایران گذشت و به مشهد رسید. گرما حتی در شبها تحمل ناپذیر بود. مردم وضع اسفباری داشتند. به آب پناه می بردند و مردگان را به حال خود می گذاشتند. ترس، آنان را به گریه واداشته بود و برای گریز از آن، کاری از دستشان بر نمی آمد. گرترود، در این هنگام نوشت :

« پست کننده ترین احساس آدمی، هراس از مرگ است . »
کدایان، اگر از وبا می گریختند، به جایی نمی توانستند پناه ببرند. در تابستان آن سال، سفارت انگلیس، نخست به قلهک و بعد به لارا انتقال یافت. گرترود بل در قلهک ولار، به همراه هنری کادوگان سوار بر خر، به گردش می رفت. شاید پیشروی وبا و بال و پر گرفتن جغد مرگ بود که در این زمان، اندیشه گرترود را بیش از پیش به زندگی متوجه کرده بود :

« زندگی، ما را در آغوش می فشرد و با احساس دیوانه وار سرور و شادی، به ما الهام می بخشید. همچنان که می رفتیم، بادگران فریاد می زد: زندگی! زندگی! .. دشت پهناور، دنیای بی افق، جوانی و شور و سرور همه از آن ما بود .

در ماه سپتامبر، بیماری همه گیر وبا از بین رفت و حتی شاه نیز،

به تهران باز گشت . سفارت انگلیس بار دیگر به تهران انتقال یافت .
گر ترود به خویشانش خبر داد که مایل است نامزد هنری کادوگان شود .
پدر و نامادری اش ، با وجود علاقه‌ای که به گر ترود داشتند ،
در این باره باوی مخالفت کردند . هنری بدکار بود و وضع سلامتی اش
نیز تعریفی نداشت . گر ترود بل عاشق وی بود و می‌کوشید نظر
موافق والدینش را جلب کند . از پدرش خواست تا به شیراز ، زادگاه
حافظ بیاید و کادوگان را از نزدیک بشناسد . اما پدر او ، نوشت که
گر ترود هر چه زودتر باید به لندن باز گردد .

گر ترود ، پیش از آنکه امر پدر را اطاعت کند . بار دیگر نامه
ای به نامادری اش نوشت . این نامه ، احساس عمیق زنانه او را که
همیشه پنهانش می‌داشت آشکار می‌سازد :

«بله، بیش از آنچه بتوانم بگویم، در اندیشه‌اوهستم .
از تنگدستی و حتی از انتظار، گو این که آنرا بسیار سخت یافته .
ام ، بیمی ندارم... پاره‌ای از مردم ، سراسر زندگی را بی آنکه
از نیروی شکفت عشق بهره‌ای ببرند ، پشت سر می‌گذارند .
من ، لااقل این نیرو را شناخته‌ام و دیده‌ام که چگونه به یکدم
همه‌زیباییهای زندگی در برابر دیدگانم هویدا شده است . اگر
ناچار شوم از این راه بازگردم و به راه تنگ و غمزای گذشته کام
نهم، باید گریه سر دهم . باز هم امیدوارم که به آرزو و خواست

خود برسم . باور ندارم که به آنچه از زندگی برایم عزیزتر است نتوانم دست یابم .»

گرترود ، در ماه دسامبر ۱۸۹۲ ، در لندن بود .

به عشق خود نرسید . نه ماه بعد ، هنری کادوگان که هنگام ماهگیری در رودخانه لار به سرما خوردگی دچار شده بود ، در گذشت . مرگ ، سرانجام موفق شد که به قلب گرترود ضربه‌ای سخت وارد آورد . وی که در سه سالگی مادرش را از دست داده و طعم تلخ مرگ نزدیکان را چشیده بود ، غمهای دیرین در وجودش زنده شد . اگر گرترود ، پس از مرگ هنری ، بار دیگر عاشق شد ، آن عشق ، هرگز به ازدواج نپیوست .

در ایامی که در تهران بسر می برد ، چند مقاله درباره ایران و ایرانیان نوشت و به سال ۱۸۹۴ مجموعه آنها را زیر عنوان «سفرنامه : نقشهایی از ایران» به چاپ رساند ولی نام خود را بر آن نهاد . این کتاب به زودی شهرت یافت اما پس از چندی فراموش شد .

اشعار حافظ ، برای کسی که تقلا می کند برغم زندگی چیره شود و ضربه دردناک سر نوشت را از یاد ببرد و دارویی شفا بخش است . گرترود به دیوان حافظ روی برد و چنان شیفته آن شد که سی غزلش را ترجمه کرد و زیر عنوان «اشعاری از دیوان حافظ» منتشر ساخت . در دیباچه آن شعری در چهار بند به «حافظ شیراز» تقدیم داشت که بند

اول آن چنین است :

و شاعر چنین سرود :

« آنگاه که مرگ به سویت می آید ،

چراغ زندگیا تو به خاموشی می نهی ،

دو انگشت بر گوشهایت می گذارد ، دو دیگر ،

بر چشمانت ، و انگشتی دیگر بر لبانت ،

زمزمه می کند : خاموش ! »

حافظ نیز ، چون وی با اندوه زمانه آشنا بود :

« دلم پرده غم را بدور افکند

و با شعر شیرین حافظ آرام گرفت . »^۲

Thus Sang the Poet : - ۱

« When Death Comes to you ,

All ye whose life-sand through the hour-glass slips ,

He lays two fingers on your ears, and two

Upon your eyes he lays, one on your lips

Whispering : Silence ! »

چو خواهد از کسی کامی بر آرد

قضا دستی است پنج انگشت دارد

یکی بر لب نهی گوید که خاموش

دو بر چشمش نهی دیگر دو بر گوش

« My heart threw back the veil of woe — ۲

Consoled by Hafiz, melody. »

تا بقول غزلش ساز و نوایی بکنیم

دلم از پرده بشد ، حافظ خوش گوی کجاست ؟

گر ترود که اشعار حافظ را با مهارت به انگلیسی برگردانده است ، احساسی همانند احساس شاعر داشت :

« محبوبم رفت و من حتی با او وداع نکردم ! »

خانم بل ، در مقدمه محققانه‌ای که بر دیوان حافظ نگاشت ، شاعر ایرانی را با «دانتِه»^۲ ، شاعر ایتالیایی که همزمان یکدیگر بودند مقایسه کرد. او در شعرهای حافظ قدرت سحر آسای بیشتری می‌یافت. این قدرت به نظر وی ، نظم شرق و غرب را بهم پیوند می‌داد .

«My beloved is gone and I have not even
bidden him farewell !» — ۱

یاد باد آنکه زما ، وقت سفر یاد نکرد به وداعی دل غم‌دیده ما شاد نکرد
Dante — ۲

فصل ششم

دور دنیا

گرترود بل، در ژانویه ۱۸۹۳ با ماری تالبوت رهسپار سوئیس شد. در ماه آوریل با پدرش به شهر الجزیره و بعد به «ویمار» نزد برادرش رفت. در اوایل تابستان همین سال از آلمان به انگلستان بازگشت. پس از مرگ هنری کادوگان تنها دو سال در وطن ماند. در این مدت، اوقاتش را در لندن و ردبارنز می گذراند.

در کتابخانه لندن و کتابخانه موزه بریتانیا، آنچه را که درباره عصر حافظ به دست می آورد، با اشتیاق مطالعه می کرد. در آغاز، باغروری که خاص جوانان است می پنداشت که خواهد توانست کتاب های کتابخانه موزه بریتانیا را در مدت کوتاهی بخواند.

در ایامی که در ردبارنز به سر می برد، همچنان به خواهرانش

Weimar - ۱

درس تاریخ می داد. در این روزها، سیکارمی کشید و اغلب، هنگام سخن گفتن انگشتانش را مضطربانه از میان کیسوان بلندش می گذراند. الزا کودک بزرگتر، برای امتحانات شفاهی کمبریج سرگرم خواندن نمایشنامه «رؤیادرشب نیمه تابستان» بود. یک روز، گر ترود با وی صحنه ای را خواند که «هلینا» سر اسر شب، در جنگل سرگردان است:

«ای شب بیزاری بخش، ای شب دراز و خسته کننده،

ساعتهایت را کوتاه کن! وای آرامشها، از سوی خاوران
بتابید.»

گر ترود آه کشید. کودک سر بلند کرد و وی به آرامی گفت:
«ای آرامشها، از سوی خاوران بتابید.. زیبا نیست؟» و آنگاه، نزد خود اندیشید که از نمایشنامه شکسپیر، چه نکات حساس و عمیقی را برای خواهر کوچکش مبهم می گذارد. گویی نمایشنامه، نوعی درس ریاضی بود. کلماتی که گر ترود، از زبان هلینا ادا کرد اثر دیگری بر فکر کودک بخشید.

افراد صمیمی خانواده گر ترود، هنگام عید کریسمس یا جشن تولد یکدیگر، کتابهایی به هم هدیه می دادند و معمولاً پشت کتاب، عبارتی از شاعر یا نویسنده ای نقل می کردند. گر ترود، در سال ۱۸۹۴، کتابی به نام «باغ شعر کودک» به الزا اهدا کرد و بر آن، این عبارات را نوشت:

« آه ، چنین بود ! چه گذر گاه غم آلودی ! »
حادثه دردناکی که بر گرتروود گذشته بود ، بر مغز قوی وی
اثری همیشگی بر جای نهاده بود .

در ژانویه ۱۸۹۷ ، به سفارت انگلستان در برلن رفت . خود نیز
نمی دانست که چرا اقامت دائمی در انگلستان برایش دشوار می نماید .
خانواده لاسلز در سفارت بودند . گرتروود ، در دربار قیصر آلمان راه
یافت و در برابر امپراتور و همسرش تعظیم کرد . به نظر او ، ملکه بیننده
را تا اندازه ای به هر اس می افکند اما قیصر و یلهلم دوم به هیچ وجه در دل
ترسی پدید نمی آورد . قیصر لحظه ای از سخن گفتن باز نمی ایستاد و
از نزدیک مردی بیمار می نمود .

شب قیصر ، اعضای سفارت را برای دیدن نمایشنامه «هنسری
چهارم» به تماشاخانه خصوصی دربار دعوت کرد . در شب موعود ، سر
فرانک و زنش نتوانستند حضور یابند و تنها گرتروود و فلورنس لاسلز
به دربار رفتند . در فاصله پرده ها ، قیصر دختران را نزد خود خواند و ضمن
صرف چای و کیک به آنان گفت که تا به حال هیچ یک از نمایشنامه
های واقعی شکسپیر ، در لندن به روی صحنه نیامده است و تنها آلمانی ها
هستند که واقعا شکسپیر را درک کرده اند و آثارش را روح بخشیده اند .
گرتروود بل که در این هنگام به رموز دیپلماسی آشنا شده بود در
پاسخ به سادگی گفت :

«کسی نمی‌تواند عقیده امپراطور را رد کند.»

در اوایل مارس به انگلستان بازگشت. ماه آوریل به پایان رسید و خانواده لاسلز به سبب مرگ ماری، همسر سرفرانک عزادار شد. گرترود در ماه اوت به همراه خانواده اش به سوئیس رفت و در دهکده کوهستانی «لاگراو»^۱، در پناه کوه «میتر»^۲ مسکن گزید. روزی با دو راهنما به کوهنوردی رفت و صبح روز دیگر به خانه برگشت. این نخستین باری بود که کوههای سخت را زیر پا می گذاشت و از این کار لذت سرشاری برد.

در دسامبر ۱۸۹۷، با برادرش موریس به جهانگردی پرداخت. نامه‌های دلنشین و شورانگیز گرترود هر روز از «ژامائیک»^۳، «کواتمالا»^۴ و «سانفرانسیسکو»^۵ و نقاط دیگر به دست خانواده بل می‌رسید. یک سال بعد به انگلستان بازگشت و با علاقه‌ای پایان ناپذیر نزد معلمی افغانی به تکمیل زبان فارسی پرداخت.

در بهار سال ۱۸۹۹ به ایتالای شمالی سفر کرد و بعد با دانی اش «توماس مارشال»^۶ مورخ دانشمند، به یونان رفت. گرترود در «آتن» مجموعه‌ای از ظروف سفالین چهار هزار سال پیش از میلاد را دید که به نظری، بیننده را در بهت و اعجاب فرومی‌برد. او که شیفته آغاز

۱ - La Grave - ۲ - Meije - ۳ - Jamaica - ۴ - Guatemala
 ۵ - San Francisco - ۶ - Thomas Marshall

تمدن انسان بود ، اندیشه‌اش با تماشای آثار عتیقه ، به زمانهای کهن سیر کرد .

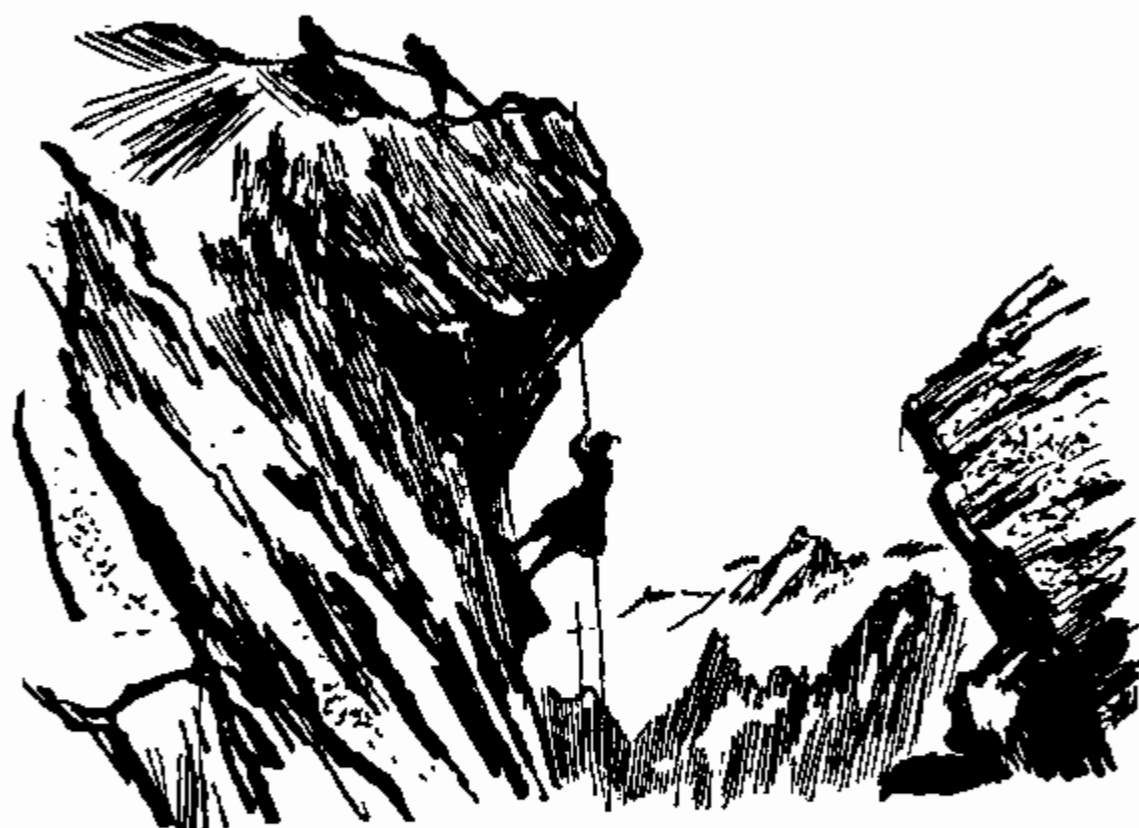
در ماه اوت ، گرتروود و نابرا دری اش هو گو ، در آلمان بودند . آهنگهایی که آن دو از موسیقی کلاسیک در این سرزمین می شنیدند آنان را به هیجان می آورد . بعد ، گرتروود به تنهایی به سوئیس ، در پای کوه میتر رفت .

پیروزی بر کوهها و صعود به قله رفیع ، پیوسته آرزوی مردان دلیر بوده است . در اواخر قرن هجدهم کوههای آلپ ، کوهنوردان بسیاری را به زانو در آورد . اما در قرن بعد ، کوهنوردان سوئیس و انگلیسی به پیروزیهای درخشانی رسیدند و بر پاره‌ای از قله هادست یافتند . گرتروود بل ، در ۲۵ اوت ۱۸۹۹ ، به همراه دوراهنمای سوئیس بر سنگهای سخت و ناهموار میتر پانهاد . برف کوه را پوشانده بود و خورشید تازه دمیده بود . نور خیره کننده صبحگاهی ، کار کوهنوردان را دشوار می ساخت . کمی بعد ، زیر یک چادر کوچک به استراحت پرداختند . در ساعت یک و نیم بعد از ظهر ، به « رودیخ » رسیدند و ریسمانها را به کار انداختند .

برای بار نخست بود که گرتروود در کوهنوردی از طناب استفاده می کرد . دلشاد و مسرور بود . سه ساعت دیگر به کوه پیمایی ادامه

گرترو دبل

دادند . به جای پر خطری رسیدند و گرتروود ، با کمک راهنمایان ورزیده اش از آنجا گذشت . ناهمواریها بیشتر شد . دختر جسور ، خود نیز نمی پنداشت که بتواند بدون هیچگونه لغزش از سر بالاییها و سرازیریها بگذرد ولی حتی ، هنگامی که میان ورطه ای هولناک از



ریسمان بالامی رفت بیم به دل راه نمی داد . اندکی پس از ساعت ده روز بعد به فراز میژ رسیدند . گرتروود آنجا را پر شکوه یافت وزیر آسمان بی ابر ساعتی بر فراز کوه دراز کشید .

آنکاه شروع به پایین آمدن کردند . این بار نیز به نقطه خطرناکی رسیدند . گرتروود ، با انگشتانش تخته سنگی را چسبیده بود . پاهایش

در هوا آویزان بود و با مرگ فاصله‌ای نداشت ولی باز نمی‌هراسید و خود نیز از بیباکی‌اش در شکفت بود .

خطر گذشت سه ساعت پیاپی از سرازیری پایین آمدند. عبور از تخته‌های یخ نیز یک ساعت به طول انجامید . سرانجام ، به پای کوه رسیدند و گرت رود ، جامه کوهنوردی را با لباس زنانه عوض کرد . وقتی به مهمانخانه رسید ، جمعیتی انتظارش را می‌کشیدند تا به‌وی تبریک بگویند و به افتخارش جشن بگیرند .

گرت رود به رختخواب رفت و دو اوزه ساعت پیاپی خوابید. آنگاه بیدار شد . چندین فنجان چای نوشید و بار دیگر چهار ساعت متوالی را در خواب گذراند . بعد برخاست و برای خانواده‌اش این تلگراف را فرستاد .^۱ Meije Traversée

۱ - میژا را پیمودم .

فصل هفتم

در صحرا

گرترود، در دسامبر ۱۸۹۹، وارد اورشلیم شد و در خانه راحت و کوچکی که دو اتاق و یک ایوان داشت، مسکن گزید. اتاقها را به سلیقه خود با میز و مبل و کتاب و نقشه بزرگ فلسطین و عکسهایی از افراد خانواده اش آراست.

به زودی اسبی، به بهای ارزان خرید و بعد به پدرش نوشت که برای او یک کلاه لبه دار آفتاب گیر خاکستری رنگ بفرستد تا هنگام سوارکاری بر سر گذارد.

هنوز چند روز از ورودش نگذشته بود که دست به کار یافتن معلمی زد تا به وی عربی بیاموزد. معلمی که به کنسول آلمان در اورشلیم عربی می آموخت معلمی آزموده بود. گرترود نزد وی رفت و در مدتی کوتاه پیشرفت بسیار حاصل کرد. بانو کرش، به زبان عربی حرف می زد

واو، هر چه می شنید مؤدبانه می گفت : «به روی چشم.»
فریده که دختری از اهل سوریه بود و لهجه محلی داشت با
گرترود، هفته ای سه یا چهار ساعت به گفتگو و گردش می گذرانند.
از این راه بود که گرترود توانست بر لهجه دشوار زبان بیگانه چیره
شود. هنگامی که هردو، در شهر اورشلیم می گشتند گرترود فریده
را راهنمایی می کرد.

به هر حال، گرترود بل سراسر روز را سرگرم بود و لحظه ای
بیکار نمی نشست. به نظرش فرا گرفتن زبان عربی «مبارزه سختی» بود که
وی از آن لذت می برد، در این زبان غنی تنها برای «دیوار» پنج کلمه
وجود دارد و طرق جمع اسماء به سی و شش وجه می رسد، آنچه موجب
خوشنودی گرترود می شد آزادی وی بود. دیگر در بیرون خانه،
لازم نبود زنی با او همراه باشد.

وی که در افسون و فریبندگی شرق فرورفته بود، در فکرش
تمدنهای وامی دید که اوچ می گرفتند و ناگاه متلاشی می شدند. تمدنهای
سومر، بابل، هیتیت، آشور، کلدانی، پارسی، یونانی، مقدونی، رومی،
پارت، بیزانس و سلجوق همه از میان رفته بودند و ویرانه هایی از
پرستشگاهها و کاخهایشان بر جای نهاده بودند. «گاهواره تمدن»
ارزش باستانی پیدا کرده بود. گرترود بل می دید که تاریخ چگونه
گاه به پیش و گاه به عقب سیر می کند و این، برخلاف عقیده پاره ای

گرترود بل

از دانشمندان بود که می گفتند تاریخ پیوسته رو به جلومی رود.
باشیوه‌ای که از پدر آموخته بود، هر نقشه‌ای که در سر می‌پرورانند
بی‌درنگ در پی آوردی لوازم و اطلاعات ضروری برمی آمد. بر آن
بود که در دشتهای و بیابانهای پهناور به سیاحت پردازد و از سرزمینهای
خاور دیدن کند. امروزه يك چنین سفری بسیار سهل می نماید و تنها
به گرفتن گذرنامه و ویزا و مخارج و زحمات اندك نیاز دارد. اما در
آغاز قرن بیستم، پیش از عصر اتومبیل و هواپیما، این کار بس سخت و
دشوار بود.

گرترود نمی توانست از خاک «موآب»^۱ دورتر رود. در ۱۹
مارس ۱۹۰۰ شهر اورشلیم را ترك گفت و جاده «جریکو»^۲ را در پیش
گرفت. يك راهنمای مسیحی، يك نوکر، آشپزی به نام «حنا»^۳ و چند
استر بان همراه او بودند و استرها، وسایل آشپزی، چادر و خیمه، جامه‌ها
و لوازم دیگر را حمل می کردند. گرترود، بین راه با اعراب بدوی
گفتگو می کرد. بسیاری از آنان از خطرهای موآب داستانهای
هراسناکی نقل می کردند.

شب را در جریکو گذراند. ساعت پنج صبح برخاست و کاروانش را
به راه انداخت. چون به دشت «اردن» رسید زمین را يك پارچه گل دید.
کلهای رنگارنگ شقایق و لاله و زنبق و سوسن دشت را پوشانده

۱ - Moab دشتی است مرتفع در اردن . ۲ - Jericho ۳ - Hanna

بود، بهار سرور آور و عشق انگیز بود.

کاروان کوچک به قطعه زمینهایی رسید که اعراب بدوی در آنها بدر می افشاندند، آنان پس از بذرافشانی، مدتی را در فاصله‌های دور، درون چادرهای سیاهی که از پشم بز بافته شده بود می گذرانند و هنگام درو، باز به این کشتزارها باز می گشتند.

آنشب گرترود، در پای کوه دور افتاده «نبو» جایی که می گویند حضرت موسی مدفون شده، میان افراد قبیله «غنیمت» چادر زد. بیابانی پهناور در برابرش گسترده شده بود. مردان بهوی مرغ و شیر ترش مزه ای می فروختند که خود آنرا «لبن» می نامیدند. وقتی آنها، برای داد و ستدهای معمولی، با هم سرگرم گفتگو بودند، زنان و کودکان این سو و آن سومی گشتند و گیاه می خوردند. زنان چادر به سر نداشتند و بافته‌های کیسوان سیاه و بلندشان از دو طرف آویزان بود. چهره‌هاشان را از دهان به پایین با وسه خالکوبی کرده بودند. گرترود، میان این مردم خون گرم، احساس دوری از وطن نمی کرد.

نزد اعراب، هر یک از واحه‌های سبز و دره‌های صحرا به نام قبیله‌ای شناخته می شود. حتی بیابانهای شنزار نیز به اسم قبیله‌ها خوانده شده‌اند. شیوخ قبیله، ممکن است به هر رهگذری اجازه دهند که از بوته و

۱ - Nebo کوهی است در موآب که حضرت موسی بر فراز آن رفت. م.

گرترود بل

خار و خاشاک زمین او، آتش بیفروزد و یا، از آب آن بنوشد. اما هر که بخواهد دست به بهره برداری همیشگی بزند، از او جلو گیری می کنند.

روز بعد، روزی شکفت و عالی بود زیرا که گرترود از ویرانه های کاخ «مشیتا»^۱ دیدن کرد. این قصر را به فرمان کوروش اول، شاه پارس، در سال ۶۱۱ پیش از میلاد بنیان نهادند. اما کار آن به پایان نرسید. گرترود آنگاه، وارد جاده زواران شد. این جاده که شاید برای آن به کلمه ای خاص نیاز باشد، نزدیک به چهار صد متر عرض دارد و بر خاک و شن جای پای حیوانهایی چون روباه و سگ و غزال و شغال و کفتار نمایان است. کاروان گرترود، از خاک می گذشت که متعلق به قبیله «بنی صخر»^۲ بود. مردان این قبیله قوی و خشن بودند و گروههای کوچک آنان در فاصله های دور و نزدیک، جلو کاروان راهی گرفتند تا گذرند کان را بشناسند. هر کس، برای آنان یادوست بود یا دشمن. گرترود همه جا، اعتماد مردان بیگانه را جلب می کرد. شاید زن بودن در این سفر برای وی امتیازی به شمار می رفت.

به شهر «کراک»^۳ رسید. این شهر در کنار «دریای مرده» (بحر المیت) در دامنه کوه و تپه قرار گرفته و دارای دژهایی است که زبان جنگهای صلیبی پیاشده. در آنجا با همسریک پزشک انگلیسی که آن نواحی را

۱ - Masheta ۲ - Beni Sakhr ۳ - Kerak

در صحرا

به خوبی می شناخت آشنا شد و روز بعد به سوی «پترا» راه افتاد. این ناحیه باستانی که در صحرای بی بی آب، به قدری کم نفوس بود که در آن، خوراک به سختی یافت می شد. فاصله ها ناپیدا بود و هیچ نقشه ای نمی توانست راهنمای گذرندگان باشد.

شب بعد، گرتروود با نان و برنج خود را سیر کرد. نه آتشی برای طبخ بود و نه جو و علوفه ای برای اسبان، با اینهمه، همراهان وی نگران نبودند و همه چیز، جز شام، روبراه بود. پترا، شهر است بسیار قدیمی، مدفن «هارون»، پیامبر یهود در آنجاست و کوه «حور»^۱ که تخته سنگهایش به رنگهای قرمز و زرد و آبی و سفیدست، نزدیک آن از دل زمین سر کشیده است.

گرتروود، در بازگشت به اورشلیم با چند زن عرب هم سخن شد و به تماشای سرشیر و پنیر درست کردن ایشان پرداخت. روزی نیز، در میان گولیا چادر زد. هنگام شامگاه يك گولی جوان که کفش و لباس بلندش قرمز بود و پارچه ای به رنگ آبی سیر به کمر بسته بود، آغاز به رقص کرد و همه دورش حلقه زدند. مردان، در مهتاب، دست می زدند و دفونی می نواختند و سرود يك نواخت و آرامی می خواندند. افراد این جمع، به نوعی زبان خاص که آمیخته ای از ترکی و عربی بود سخن می گفتند. گرتروود، با آنان نشست و مانند ایشان بادست خوراک

۱ - Petra ۲ - Mount Hor

گرترود بل

خورد. موقع وداع، به کولی رقاص دوسگه انعام داد. شبی نیز، درجایی خیمه زد که لك لك فراوان داشت. عربها، این حیوان را بسیار دوست می دارند زیرا که دشمن سرسخت ملخ است. آن شب هم لك لكها سرگرم خوردن ملخ بودند. ملخها، که همیشه به صورت دسته جمعی هجوم می آورند و هنگام پرواز با بالهای زیبایشان ابری عظیم می سازند، قادرند که در يك شب مزرعه ای را نابود کنند. روز بعد، گرترود شاهد نان پختن عربها بود. ایشان خمیر را ورز می دادند و آنرا پهن می کردند و روی آتش می پختند. وی به رسم اعراب نان را همچنان گرم گرم خورد و آنرا خوشمزه یافت. گرترود، همان طور که به مردم دیگر علاقه مند بود غذاهای آنان را نیز دوست داشت.

یکی از استربانانش به نام محمد که از قبیله «دروز»^۱ بود، در آغاز شب گرترود را نزد چند تن از مردان هم قبیله خویش که دور نور لرزان چراغ نشسته بودند، راهنمایی کرد. افراد این قبیله کسان ممتازتری هستند که نزدیک جبال دروز، در دشت «حران»^۲ زندگی می کنند و اعراب بدوی را به غلامی برمی گزینند.

گرترود، زیر کانه با نام چند مأمور عثمانی آشنا شد و محلو مسکن آنها را دانست. يك بار به نزد آنان رفت ولی چون خبر دیدارش

۱ - Druze ۲ - Harran

به گوش اعراب دروز رسید نسبت به وی بدگمان شدند زیرا که چهار سال پیش از آن قبیلۀ دروز علیه سلطان عثمانی شوریده بود و در این راه قربانیان فراوان داده بود. روز دیگر، راه شهر جریکو را در پیش گرفت. و از دشت اردن گذشت. اثری از گل‌های زیبا ندید. در مدت غیبت او، گلها خشکیده بود و تنها، ساقه‌های بی‌برک و گل‌بجای



مانده بود. گر ترود بی‌باک، از منطقه‌ای دیدن می‌کرد که تا زمان او پای هیچ‌زن اروپایی بدانجا نرسیده بود.

زین زنانها را از پشت اسبش برداشت و به جای آن زین مردانه‌ای گذاشت. زین تازه، هم برای خودش و هم برای اسب او، راحت‌تر

گر ترود بل

بود. پارچه سفید کتانی، برای جلو گیری از نور آفتاب به دور سرش بست و ژاکت خاکی رنگ مردانه‌ای به تن کرد. دامن ظریفش را از خود دور نکرد و از آنجا که جامه بلند مردان ترك و عرب بی شباهت به دامن نیست، اغلب گر ترود را به جای مرد می گرفتند و او را «افندی» یا «آقا» صدا می کردند.

چون به بصره رسید، با دشواریهای تازه‌ای روبرو شد. نزد حاکم مسلمان رفت و وی از گر ترود پرسید: «به کدام شهر می خواهی بروی».

- به دمشق.

- الحمد لله، جاده اش عالیست و خرابه‌های تماشایی دارد.

- ولی می خواهم قبل از آن، از شهر «سلخه» دیدن کنم.

- سلخه؟ در این شهر که چیز دیدنی وجود ندارد. جاده اش هم

خطرناک است. نمی توانید به آنجا بروید.

- ولی باید بروم.

به اردویش بازگشت و با گفته‌هایش به همراهان خود اعتماد و

دلگرمی بخشید. قرار بر آن شد که از راه «ارح»^۲ به سلخه بروند.

شیخ در روز در این ناحیه می زیست. یافتن راه کار آسانی نبود، وانگهی

این نقشه همانند يك توطئه بود، زیرا که حاکم بصره اگر از قصد

۱ - Salkhad شهری است در جنوب کوه دروز. م. ۲ - Areh

گر ترود آگاه می‌شد، جلو او رامی گرفت.

حنا، ساعت دو پس از نیمه شب، گر ترود را از خواب بیدار کرد. بسته‌ها را برداشتند و دزدانه شهر را ترك گفتند. ستارگان سوسو می‌زدند. راه کوهستانی و ناهموار بود. به بیراهه رفتند ولی سرانجام به ارح رسیدند.

مردان این ناحیه که از قبیله دروز بودند، سیمایی زیبا داشتند. گر ترود نزد «یحیی بگ» رئیس قبیله رفت و در کنار او روی فرش نشست و به بالش تکیه داد. یحیی بگ با خوراك لذیذی از وی پذیرایی کرد و گر ترود، این بار نیز غذا را با دست خورد. زنان این قبیله گوشه گیر و خجول بودند و به نظر می‌رسید که بیشتر وقت خود را به تعمیر خانه‌های گاه‌گلی می‌گذرانند. مردها، با آنان به مهربانی و احترام رفتار می‌کردند. گر ترود بل برای مردان قبیله، از دادوستد و بازار گانی سخن گفت و ایشان از وی خواستند که جملاتی از «انجیل» نقل کند. ترجمه جمله «همسایهات را چون دوست بدار» آنان را به وجد آورد.

شیخی جوان به نام «ناصر الدین» محافظت از وی را به عهده گرفت. گر ترود باراهنمایش «علی» به هر کجا که می‌خواست می‌رفت و از مساجد و زیارتگاههای مقدس و ابنیه تاریخی دیدن می‌کرد. سرانجام موفق شد به شهر سلخه که با ارح اندکی فاصله

گرترو دبل

داشت برود و خرابه قصر بزرگ و کهن را که در پای کوه آتشفشانی قرار گرفته بود، بازدید کند. به هر جامی رفت، شیوخ وی را برای صرف خوراک نزد خود دعوت می کردند. خبر سفر او، به سرعت در همه جا پیچید. به هر حال، گرترو می پنداشت که معده اش. همچون معده شتر مرغ است. از ترس آنکه مبادا در برابر مهمان نوازی شرقیان، شرط ادب را بجای نیاورد، در ساعات مختلف خوراکیهای گوناگون می خورد.

سرانجام، با اکراه، مردم مهربان را ترک گفت و به سوی دمشق راه افتاد. برای خواهر کوچکش جامه های خریدیده بود. در دمشق، نامه هایی از خانواده اش، با بسته های از لباس دریافت داشت. پدرش، به وی نوشته بود که به شهر «تدمر»^۱ نیر سفر کند. این شهر را که «سلیمان» ساخته است زمانی پایتخت «زنوبیا»^۲ ملکه بزرگ شرق بود و بعدها به تصرف رومیان درآمد.

سفر را دنبال کرد و به لبنان رفت. در شهر «جرد»^۳ شیخ احمد او را به نهار دعوت کرد و گرترو، پس از صرف غذا، یک بار دیگر کوشید قلیان بکشد، اما بیهوده بود.

به «ناصریه» رسید و همراهانش، کنار چاه آبی، مشکها را پیر کردند. یکی از مشکها سوراخ شده بود و گرترو با تکه سنگ و

۱ - Palmyra ۲ - Zenobia ۳ - Jarad

قطعه نخی سوراخ مشك را گرفت . وی این کار را در یونان، از پیری
آموخته بود .

سفرهای بیابان ، به خاطر آسایش انسان و چهارپایان باید در
ساعاتی که خورشید پیدا نیست انجام گیرد . به همین سبب گرترود،
همیشه چند ساعت پیش از سپیده دم به راه می افتاد. آن شب نیز يك ساعت و
نیم پس از نیمه شب برخاست و بر اسب سوار شد . راه درازی در پیش
داشت . می بایست ساعتها پیایی پیش بواند . روزها ، هوا بسیار گرم
بود و هنگام ظهر ، شدت گرما تحمل ناپذیر می شد، گرترود، ناگزیر
بود شب و روز به سفر ادامه دهد ، زیر تابش آفتاب چتری به دست می-
گرفت و اسب می راند . اما هنگامی که اسبش خسته می شد و از سرعتش
می کاست ، وی پایین می آمد و ساعتی او را راحت می گذاشت . کیسه ای
به قد خود از چیت درست کرده بود و شبها ، هنگام خواب به درون آن
می رفت تا از گزند حشرات در امان باشد .

سر نوشت رهگذران بیابان بستگی به رودخانه یا چشمه آبی دارد
که ممکنست فرسنگها دور باشد . آب مشکهای کاروان گرترود
به ته کشید و چهار پایان آخرین قطرات را حریصانه نوشیدند ، اما
از تشنگی هلاک نشدند . همچنان پیش رفتند .

سرانجام گرترود به تدمر رسید . با چشمانی که از فشار
بی خوابی سنگین شده بود ، برجهای عظیم و ستایشگاه معروف

گرترود بل

«بل» را از دور دید. این شهر، با ستونها و برجهایی که از میان شن و خاک هویدا بودند، اسکلتی از يك شهر کهن بود. در پیرامونش بیابان و صحرا گسترده شده بود و بارود فرات به اندازه پنج روز راه پیمایی فاصله داشت. گرترود، این شهر را شکفت و دیدنی یافت.

او و همراهانش با شیخ محمد که به لهجه غلیظ عربی سخن می گفت از جاده قدیمی زواران باز گشتند. شیخ محمد نیز کاروانی به همراه داشت، ساربانان او ژولیده موی و سیاه چرده بودند. گرترود بل، پس از آشنایی بیشتر با وی، به این اندیشه افتاد که با راهنمایی او به نجد عربستان برود.

روز بعد، باز کاروان گرترود دچار بی آبی شد. آنها ناگزیر بودند چهارده ساعت متوالی راه پیمایند تا به آب برسند. میان قبیله «حسینه»^۱ اردو زدند و شیخ مسلمان دیگری، گرترود را به شام خواند. گرترود به وی ارمغان ذی قیمتی اهدا کرد، هدایایی که شایسته شیوخ قبیله باشد. اسب و اسلحه است و هدیه گرترود نیز هفت تیری بود که در پارچه ابریشمینی پیچیده شده بود. ساعتها با هم گفتگو کردند و سرانجام ساعت نه و نیم بساط سفره پهن شد. برده‌ای سیاه با مشربه، در مشت يك يك حاضران آب می ریخت تا دستهایشان را پیش از صرف غذا بشویند. همه به روی زمین دور سفره نشسته بودند. خوراك كباب

Hasineh - ۲

Baal - ۱



گوسفند بود .

روز بعد ، از محله آشوریان و صومعه یونانیان دیدن کرد و آنگاه رهسپار دمشق شد . دمشق ، پس از صحرای خشک ، باتا کستانها و باغهای انجیر و انارش بهشتی سحرانگیز می نمود . در قسمت‌هایی از نواحی سرسبز «هلال حاصل خیز»^۱ که سروهای بلندش معروف جهانست ، گردش کرد و به کنار رودی رفت که صحنه افسانه فنیقی‌ها در باره خدای زیبایی است . در این زمان ، گر ترود آرزوی دیدار خانواده اش را داشت و از این رو به آنها نوشت که در اوایل تابستان نزد آنان خواهد آمد ولی در نامه اش افزود «پس از دیدار شما بار دیگر به شرق باز خواهم گشت کسی که خاور را ببیند نمی تواند از آن دور بماند .»

۱ - خاک هلالین شمال عربستان که از سواحل خلیج فارس و بین النهرین ، تا کرانه‌های مدیترانه امتداد دارد . م .

فصل ششم بر فراز کوه‌های آب

روزنامه «آلپین» ، بین سالهای ۱۹۰۱ و ۱۹۰۳، گرترویدل را
بیشروترین زن کوهنورد جهان می‌شناخت . وی ، زمستان ۱۹۰۱ را در
سوئیس ، باشوری دیوانه‌وار به کوهنوردی گذراند . کوه‌های صعب -
العبور رامی‌پیمود و هر روز افتخاری تازه به دست می‌آورد . روزی او و
راهنمایش ، «اولرینخ»^۲ و «هنرینخ»^۳ بر کوه «انگلهورنر»^۴ خود را با
سر بالایی تندی رو برو دیدند . اولرینخ روی شانه‌های هنرینخ ایستاد .
دستهایش را دراز کرد و کوشید ، تخته سنگ پیش آمده را بگیرد اما
دستش نرسید . آنگاه گرترویدل ، بر شانه‌های هنرینخ و اولرینخ بر
شانه‌های گرترویدل ایستاد . برای آن که توازن خود را نگهدارد ،
دستهایش را به دو طرف و اندکی روبه بالا دراز کرده بود . اولرینخ

۱ - Alpine ۲ - Ulrich ۳ - Heinrich ۴ - Engelhorner

بر فراز...

سنگ پیش آمده را چسبیده و گفت: «وضع خطرناکست. اگر بجنبید هر سه نفر مان تا بود خواهیم شد.» گرت رو در با خون سردی گفت: «نترس، من می توانم يك هفته تمام به همین حالت بمانم.»

در زمستان ۱۹۰۲ نیز او و دو تن از همراهانش شبی میان کوهها دستخوش برف و بوران شدند و ناگزیر، دو شبانه روز بدون داشتن هیچ گونه پناهگاهی بر فراز کوه ماندند. گرت رو در اصرار می ورزید که آنچه را از خوردنی و از نوشیدنی به همراه دارند به سه سهم مساوی تقسیم کنند و برای او امتیازی در نظر نگیرند. شبها، در حالی که می کوشید در برف و سرما به خواب رود، به برادرش موریس و دلاوریهای او در جنگ «بوئر» که تازه به پایان رسیده بود می اندیشید.

وقتی به «گریندلوالد»^۲ رسیدند، پاهایشان از سرما یخ زده بود، اما چون هر يك چند تخم مرغ پخته و مقداری شیر گرم خوردند، جانی تازه گرفتند و گرت رو در، جریان کوهنوردی اش را در نامه ای به خانواده اش نوشت. او لریخ که تا آن هنگام کوهنوردان بسیاری را راهنمایی کرده بود می گفت که هیچ يك از آنها در خون سردی، بی باکی و مقاومت به پای خانم بل نمی رسیدند. گرت رو در، با آنکه سی و چهار سال از عمرش می گذشت لاغر اندام بود. کسانی که وی را

۱ - Boer ، از جنگهای افریقای جنوبی که در سال ۱۹۰۲ رخ داد . م

۲ - Grindelwald

گرترود بیل

می شناختند در شکفت بودند که وی با چنان قامت باریک چگونگی تاب آن همه ایستادگی را داشت. جز در ناعه‌هایی که به خانواده اش می نوشت نزد کسی دیگر به پیروزی‌هایی که در کوهنوردی نصیبش می شد، نمی بالید. وی توانست به چند قله از کوه‌های انگل هورنر صعود کند. اکنون یکی از این قله‌ها «گرترود» نام دارد.

در بهار سال ۱۹۰۲ که نزدیک کوه «گومل»^۱ به سر می برد، به مطالعه کتابهای فارسی پرداخت. چند ماه بعد به وطن بازگشت و همراه تصاویر زیبایی که بادوربین عالی خویش برداشته بود، سخنرانی‌هایی ایراد نمود. آنگاه در اواخر سال با نایب‌ادری اش هوگو، سفر دیگری را به دور دنیا آغاز کرد.

هوگو بیل، از نظر فکر و اندیشه با گرترود اختلاف داشت. عقیده او، در باره عدل الهی نسبت به سر نوشت افراد انسانی تزلزل ناپذیر بود. وی کتاب مقدس را چند بار مطالعه کرده بود و قطعاتی از آنها را، از حفظ داشت. فروتن و افتاده بود و علاوه بر اینها، صدای دلنشین و حافظه‌ای فوق‌العاده داشت. در موسیقی نیز دارای نبوغ بود.

گرترود، پیش از آنکه، برای سفر دراز با هوگو همراه شود، از سازگاری و تناسب میان خود و همسفرش در شك بود و این شك، موجب شد که روزی به یکی از دوستان نایب‌ادری اش که کشیشی عالی مقام

بود بگوید :

« تصور می کنم که با این مسافرت هو گو به همراهی من موافق نباشی . مطمئن باش که او هنگام بازگشت دیگر يك مسیحی متعصب نخواهد بود . من که مغزم از مغز او قوی تر است ، در طی این سفر ، طرز فکر او را عوض خواهم کرد . »

خواهر و برادر ، همچنانکه در هندوستان و برمه و چین و آمریکا و دیگر سرزمینها به سفر ادامه می دادند ، بایکدیگر بحث می کردند . هو گو ، در یادداشتهايش نوشته است که « عقاید مائریالیستی » گرتروود موجب شد که ایمان وی را سنج تر شود . هو گو می پنداشت که اگر بخواهد خشونت به خرج دهد کار آن دو به نزاع خواهد کشید . از اینرو ، همیشه در گفتگوها آرامش نشان می داد .

آنان ، درباره اراده آدمی ساعتها با هم بحث کردند . گرتروود می گفت که موانع را از جلو خواست انسانی باید برداشت و تا حد امکان او را در آنچه مایل به انجام دادن است آزاد گذاشت . او عقیده داشت که انگیزه اعمال بشر باید رضایت فردی باشد و چنین انگیزه ای را نه تنها عاقلانه ، بلکه بهترین وسیله پیشرفت می شناخت . آنچه را که برادرش می گفت نه می خواست و نه می توانست هضم کند .

او ، پای بنده این نظر بود که دانش و معرفت بیش از هر چیز دیگر در زندگی آدمی تأثیر و نفوذ واقعی دارد . هو گو ، چنین گفته ای را

یاوه می‌شمرد اما دلیلی برای رد آن نداشت .

سرانجام ، گفتگوهای پرشور ایشان بدانجا رسید که گرترود گفت به عقیده وی اگر مردم ، شرور و بدکار بمانند بهتر از آنست که تنها با توسل به احساساتشان به میدان اخلاق کشیده شوند . او ، احساس را تنها در صورتی پسندیده می‌دانست که کاملاً فرمانبردار خرد باشد گوا اینکه ، پیامبران را مردانی بزرگ و تحوّل دهندگانی بی‌مانند می‌شمرد ، ولی آنان را از زمره انسانها جدا نمی‌دانست . می‌گفت اگر تهیدستان دنیا بدانند که همه افراد مساوی خلق شده‌اند دیگر توانگران برده و بنده‌ای نخواهند یافت .

در هندوستان ، برای گرترود که در هیچ کجا احساس بیگانگی نمی‌کرد ، همه چیز نا آشنا و افسون آمیز بود . وی که زبان فارسی را بخوبی آموخته بود . به یاری آن زبان هندی را که پاره‌ای از واژه‌هایش با واژه‌های فارسی هم ریشه است اندکی فرا گرفت و در این دیار نیز نیازی به مترجمان نیافت .

پرنده‌کان و جانوران هندوستان بسیار شکفت‌انگیز می‌نمودند . گرترود چون بر فیل سوار می‌شد می‌پنداشت که در دریای توفانی کنار لنکر گاه بر قایقی سوار است . در «مدرس»^۱ جامعه‌های زیبایی خرید . همه چیز در عین زیبایی ، ارزان بود . او و هوگو با دوراهنمای

- بر فراز ...

نیالی به فراز «تایگر هیل»^۱ رفتند تا بر آمدن آفتاب را از پشت کوه «کین چین جنگا»^۲ تماشا کنند. در دهلی نیز، از دربار و شاهزادگان دیدن کردند.

در سنگاپور هوگو بیمار شد و گرفتار بود، چند روزی از وی پرستاری کرد. بعد هر دو به شانگهای رفتند. در این شهر، شکیبایی پسران چینی که سراسر روز هوگو را باد می زدند گرفتار و در ابله شکفتی واداشت. به نظری «چینیان...» پر حوصله ترین مردم جهانند و هر کاری را به کمال خوبی انجام می دهند. او که از احساسات تنفر داشت و با هر کس مادر و محبوبش از محبت مادری و همسری محروم شده بود محبت و دوستی خویش را در میان همه مردم جهان پخش کرده بود.

در چین، زر دوزیهای خرید که نظیر آنها را هرگز ندیده بود. در شهر یکن، خیابانها شلوغ بود «ریکشا»^۳ها پیوسته در آمد و رفت بودند. از زمینهای ناهموار و سنگفرش، و از میان کودالها می گذشتند، مردم به سرعت خود می افزودند، گاه در برابر ریکشاهایی که از جهت مخالف می آمدند مجبور به توقف می شدند و انسانهایی که ریکشا را می کشیدند نفس زنان، مسافران را در میان کرد و غبار

Rickshaw - ۳

Kinchinjunga - ۲

Tiger Hill - ۱

درشکه ای که انسان آنرا می کشد و در چین و ژاپن و سایر کشورهای خاور دور معمول است. م.

گرترود بیل

به مقصد می‌رساندند.

خواهر و برادر، شهر «دیرن»^۱ نزدیک «پورت آرتور»^۲ را با درشکه گشتند. گرترود، برای سفر به «توکیو»^۳ آموختن زبان ژاپنی را آغاز کرد. آثاری را که درباره عقاید و افکار «بودا» نوشته شده بود می‌خواند و در پرستشگاهها، ناظر اعمال بوداییان بود. در ژاپون، گل‌های زیبا و جامه‌های مردمان، بیش از هر چیز دیگر نظر وی را جلب کرد. به «وانکور»^۴ رسیدند و گرترود، برای کوهنوردی، چندی در این شهر گذراند. بار دیگر بحث با برادرش را از سر گرفت و درباره خوبی و بدی و اخلاق و احساس با وی گفتگو کرد. هوگو می‌گفت که هر عملی، هر اندازه هم کوچک و ناچیز باشد یا موافق یا مخالف اخلاق است. خواهر و برادر، پس از سفر به شهرهای «موس‌جا»^۵ و «نیاکارا» و «شیکاگو» و «بستن»، در ژوئیه ۱۹۰۳ وارد «لیورپول»^۶ شدند.

Tokyo — ۳ Port Arthur — ۲ Dairen — ۱
Liverpool — ۶ Moose Jaw — ۵ Vancouver — ۴



فصل نهم بیابان

پدر گرتروود، در سال ۱۹۰۴، لقب «بارون» گرفت و خانواده‌اش به «روننتون گرانج»^۱ کوچید. گرتروود در سال ۱۹۰۵، از کسوه «مانرهورن»^۲ صعود کرد و آنگاه در پاریس به مطالعه درباره کتیبه‌های بیزانس و معماری قدیم، و هنر حکاکی شرق پرداخت. مانند همیشه، آنچه وی چیزی از آن نمی‌دانست، او را به خود می‌کشید.

در اواخر ژانویه ۱۹۰۵، در بیروت دو اسب خرید و چند روز بعد به «حیفا»^۳ رفت. پس از پنجاه کیلومتر راه پیمایی، حادثه‌ای برایش رخ داد. در راه، اسبان و قاطران به گل فرو رفتند و همراهانش هراسان شدند. تنها گوشه‌های قاطر از گل بیرون بود. از این مهلکه رهایی یافت، اما در «سامره» تب شدیدی به وی عارض گردید. شب، در مسجد

۱ - Rounton Grange ۲ - Matterhorn ۳ - Haifa

گرترو دبل

خوابید و آخوند مهر بانی به او يك بطری آب گرم و لحاف تمیزی داد. روز بعد، حالش بهتر شد و به سوی بیت المقدس راه افتاد. در آنجا مقداری تخم گل زنبق برای خاندانواده اش به روتون فرستاد و بعد عازم «صلت»^۱ شد. او مشتاق دیدار یاران «دروز»^۲ ی اش بود.

در صلت با «حبیب افندی» معلم مسیحی آشنا شد و برای سفرش، از او راهنماییهای تازه ای خواست. صبحانه لذیذی که شیر و تخم مرغ و نان و عسل بود با وی صرف کرد. آن گاه باز به راه افتاد. به ناحیه غار «نمود»^۳ رسید. در آنجا اعراب قبیله بنی صخر که پنج سال پیش وی را دید بودند از چادرهای سیاهشان بیرون آمدند، گردش را گرفتند و به او خوش آمد گفتند: «ما شاء الله، بنت العرب.»

در آن زمان بیابانها زیر فرمان يك حکومت مرکزی نبود و از اینرو، نظمی در آنها وجود نداشت. قبیله های عرب، با وجود حکومت ترکها، پیوسته در جنگ و جدال بودند. محصول و گله و رمه یکدیگر را غارت می کردند و از هم کینه و نفرت بسیار به دل داشتند. بین آنها، تنها خون حاکم بود. قبیله بنی صخر و دروز نیز همیشه در برابر هم می ایستادند. یکی از استر بانان گرترو و داز قبیله دروز بود و در آن هنگام برای آن که از هر گونه نفاق و دعوایی در نمود جلو گیرد، نام دیگری بر او نهاد و وی را يك عیسوی معرفی کرد.

Namoud - ۳ Druze - ۲ Salt - ۱

بیابان

يك یا دو روز پیش از آن «غزو» یا جنگ بزرگی در این منطقه در گرفته بود و دو هزار کوسفند و کاو قبیلۀ «بنی حسن» با چادرهای آنان به تازاج رفته بود. افراد این قبیله که جانشان در خطر افتاده بود هر يك به دشمن، بزیاشتری هدیه می کردند تا از مرگ برهند. اما اسارت آنان، دیری نمی پایید و بی کمان، در آینه نزدیک، با دوستان خود همدست می شدند و به قبیلۀ بنی صخر یعنی حریف پیروزمند خویش، حمله می بردند و اموال چپاول شده را باز می ستاندند و اگر بخت یاری می کرد، مالهای بیشتری به جنگ می آوردند. به نظر می آید، جنگهایی که بین قبایل عرب در می گرفت به نفعی داد و ستد خشن می ماند.

سرانجام به دروز، ناحیه مورد دلخواه خویش رسید. باشنیدن صدای سرود و هم آوری روبه دیوارهای سیاه خرابه قصر سلخه کردو بالای آن مشعلی روشن دید. آنگاه از محافظش پرسید آیا می تواند برای تماشا به محل حادثه برود؟ با هم به بالای تپه رفتند. بر آن بلندی، اعراب دروز، گردهم آمده بودند، شمشیرهای برهنه ای در دست داشتند و با صدای یکنواخت می خواندند: «تو عادل! تو توانایی! ای پروردگار بزرگ! انتقام ما را از آنها بازستان!»

چون گرتروود وارد محفل ایشان شد، سرها به سوی او برگشت و چشمها درخشید: «خوش آمدی! خوش آمدی!» گرتروود هوشمندانه

گفت : « ما هم مثل شما مردمی جنگجو هستیم . »

يك ماه پیش از آن ، قبیله بنی صخر پنج هزار گوسفند قبیله دروز را غارت کرده بود و اینک ، افراد قبیله دروز خود را آماده جنگ می کردند . دوهزار سوار دروزی به دشمن حمله می بردند و به او ضرب شست نشان می دادند . مردان دروزی ، با همه نیکیهایی که داشتند ، در جنگ بی رحم بودند .

گرتروود . چند لحظه ای ناظر آنان بود ، و بعد مؤدبانه خدا-حافظی کرد و از تپه پایین آمد . آنگاه ، به همراه شش سوار دروزی به گشت و سیاحت پرداخت . يك دور بین و دفتر یادداشت به همراه خود داشت .

در بیابان « صفاه » ، قبیله تنگدستی به نام « غیاث » می زیست . مایملک این قبیله جز چادر و شتر چیز دیگری نبود . افراد آن نیز تنها با نان گذران می کردند و همیشه از تاخت و تاز قبایل دیگر هراس داشتند . با اینهمه ، رئیس قبیله که « فهیم » نام داشت ، آن قدر ناتوان نبود که فقط بانان و شیر از گرتروود پذیرایی کند .

عصر ، شروع به تهیه قهوه کردند . نخست دانه های قهوه را بو دادند ، بعد آنها را در هاوئی کوبیدند ، گرد قهوه را درون ظرفی آب ریختند و ظرف را روی آتشی پرود که از بوته های خار و فضولات شتر افروخته بودند نهادند . هیچ يك از زنان در این کار اجازه دخالت

بیابان

نداشتند . بطور کلی، چادرهای زنان عرب از چادرهای مردان جدا بود .
آن شب گر ترود، اسبان را زیر چادر افسار کرد و خود کنار
اجاق سرد روی يك پتو دراز کشید . ماه می درخشید . گر ترود در حالی
که به انسان و گذشته اش فکر می کرد به خواب رفت .

نیم ساعت پس از طلوع آفتاب، او و همراهانش ، در جاده قدیمی
و باریک راه می پیمودند . گر ترود به دمشق رسید و از کتیبه های کهن
آنجا دریافت که عقاید و احساسات آدمی از دیر زمان تا کنون یکسان
بوده و دستخوش دگرگونی نشده . از این پس ، سفر او جنبه علمی
بیشتری یافت و درباره زندگی بانیان تمدنهای دیرین و بناها و آثاری
که مبین فرازونشیب مردم گذشته خاور میانه بود به مطالعه عمیق تری
پرداخت .

مقصد بعدی او آسیای صغیر بود . چند روزی درنگ کرد و
به جای استر بانان عرب زبانی که به همراه داشت ، قاطر چیان ترک -
زبان به خدمت گمارد .

در قسطنطنیه، به مسجد بزرگ و باشکوه مسلمانین رفت، کفشهایش
را در کفش کن در آورد و آنها را به مردی سپرد . در بازارها به چند تن
از اشراف عرب که عباهای ابریشمین و عمامه های شتری رنگ داشتند
بر خورد و باغها ، گنبدها ، مناره ها و دروازه های شهر را دید .
در آن هنگام در فلسطین و شامات و آسیای صغیر، تحقیقات علمی

گرترودیل

به عمل نمی آمد. علت این امر، یکی خفقان شدیدی بود که امپراتوری عثمانی ایجاد کرده بود و دیگر نفرت طبیعی مردم نسبت به خارجیانی که به آثار گذشتگان روی می بردند.

از اینرو، مطالعات گرترود درباره آثار باستانی ایجادبد کمائی کرد و حکومت ترك که می پنداشت وی آهنگهای نهانی دارد به مدت اقامت وی پایان داد. ولی پذیرفت که گروه محافظانی را تا سوریه همراه وی بفرستد. گرترود، بی آن که همراهی محافظان را قبول کند با کاروان کوچک خود، از راهی که رفته بود بازگشت و در هر شهری که پا گذاشت، برای ادای احترام، نزد والی آن شهر رفت. به «شهر بعلبک»^۱ رسید و پرستشگاه بزرگ آن را که به سبک یونانی ساخته شده، بازدید کرد. در یکی از شهرهای لبنان، جمعی از مردان و زنان و کودکان که شماره آنان از سیصد می گذشت به دنبال او و همراهانش راه افتادند. وی با آنان عاقلانه رفتار کرد و کوشید وسیله‌ای برای خنده و استهزاء به دستشان ندهد. در «کلات»^۲ نیز خرابه ستون «سیمون»^۳ را دید. می گویند سیمون مقدس، پس از کناره جویی از جهان پیر آشوب باقی عمرش را بالای این ستون گذراند. در راه شمال غربی بابارا نه‌ای سیل زایی رو برود و برای رهایی خود و همراهانش راه بازگشت پیش گرفت. نخستین بار بود که ناامیدی

Simeon — ۳

Kalaat — ۲

Baalbek — ۱

در وجودش رخنه می کرد. ترکان همراه او، بر نا آسودگی اش می افزودند. آشپزش مرد تندخویی بود و استر بانانش نیز بد رفتار و بی ادب بودند. چون پس از يك روز مشقت بار، به اردو رسیدند، مردان روی بسته ها نشستند و هر يك سیگاری روشن کردند. گر ترود به آنها گوشزد کرد که نباید روی بسته ها بنشینند و سیگار بکشند. آنها بر خاستند، ولی در حالی که می خندیدند جای خود را عوض کردند. گر ترود هرگز به یاد نداشت که تا آن حد خشمگین شده باشد.

«بین بیر کلیس» ، شهر پردزی از کلیساها و صومعه ها بود که در آنجا ، تمدن یونان و روم ، به شرق می پیوست . معنای نام آن «هزارو يك کلیسا» است . گر ترود ، نزدیک این شهر ، افزای سنگی هیتیها و ویرانه های تاریخی را روی تپه ها دید . تمدن هیتی در زمان رامسس دوم ، فرعون مصر رشد یافت . در «قوتیه»^۱ ، به يك باستانشناس آزموده ای به نام «سر ویلیام رامسی»^۲ بر خورد و یکی از کتیبه های کلیسا را که به گمان دوست وی حاوی تاریخ سال و ماه بود ، به وی داد .

چهار ماه بعد ، به وطن باز گشت و به خانه جدید پدرش رفت . در پاییز آن سال رهسپار پاریس شد تا مطالعات تاریخی خویش را تکمیل کند و به سال ۱۹۰۶ کتاب «سوریه: بیابان و کشتزار»^۳ را نوشت .

Sir William Ramsay — ۳ Konia — ۲ Binbirklisse — ۱

Syria : The Desert and the Sown — ۴

گرترود بل

پیش از گرترود بل، سیاحان دیگر نیز از سرزمین مقدس دیدن کرده بودند و درباره آن چیزها نوشته بودند ولی وی با دیده محققانه‌ای این سرزمین را از نظر گذراند و اطلاعات تازه‌ای به دست آورد.

در سال ۱۹۰۷ به مصر رفت تا شیوه رونوشت برداری از سنگ نبشته‌ها را بیاموزد و در آوریل همان سال، به آسیای صغیر بازگشت. این بار استر بان خوبی یافت. نام او «فتوح» بود. فتوح که از ده سالگی استر بانی می‌کرد، با همه بیسوادی‌اش از شهر خود تا بغداد و قونیه را قدم به قدم می‌شناخت، به علاوه آشپزی هم می‌توانست. زیرک و تیز هوش بود و قصه‌ها و داستانهای فراوانی درباره مسافران و جهانگردان می‌دانست.

گرترود، در این زمان، در نامه‌ای به خانواده‌اش نوشت: «کمان نمی‌کنم که در دنیا کسی سعادت‌مندتر از من، و یا سرزمینی دوست‌داشتنی‌تر از آسیای صغیر وجود داشته باشد.» در هر شهر به دیدن مقامات مسلمان می‌رفت و با «والیان» و «امامان» و «بن‌باشیان» گفتگو می‌کرد. شبی را در «خان»، کاروانسرایبی که سی‌چهل ساربان در آنجا به‌سر می‌بردند گذراند

سرا انجام، به شهری نزدیک بین‌بیر کلیس رسید و در آنجا بار دیگر با سررامسی و همسرش ملاقات کرد و باهم در اینیه بازمانده سلطنت بیزانس و مراکز تمدن هیتیتها به‌کاوش پرداختند. پاره‌ای از

بیابان

ویرانه‌ها از حشرات پر بودند و از آنها به جای خانه و اصطبل استفاده می‌شد .

در اوت ۱۹۰۲ به لندن بازگشت . سال ۱۹۰۸ را در روتون گذراند و نگارش کتابی را به نام «هزار و یک کلیسا» که با کمک سررامسی آغاز کرده بود به پایان رساند . این کتاب که به سال ۱۹۱۴ انتشار یافت و تصاویری عالی دربردارد ، شاید پرارزش‌ترین حاصل سفرهای گرترو دبل باشد . دو کتابی که خود به تنهایی نوشته : «سوریه : بیابان و کشتزار» و «امورا تا امورا»^۲ از آثار کلاسیک به شمار می‌روند و گروه بسیاری آنها را خوانده‌اند .

فصل دهم باز هم بیابان

در سال ۱۹۰۸، هنگامی که گرترود بل، در انگلستان به سر می برد جنبش آزادی زنان، برای گرفتن حق رأی رو به پیشرفت بود. زنهای امروز انگلستان؛ بسیاری از حقوق خود را مدیون زنهایی هستند که پنجاه سال پیش برای آزادی خویش مبارزه کرده اند. هر کسی با نام و زندگی گرترود بل، آشنا باشد، می پندارد که وی یکی از خواهران تساوی سیاسی زن و مرد بوده است، اما چنین نیست. او به دسته مخالفان که توسط «خانم همفری وارد» رهبری می شد، پیوسته بود. گرترود معتقد بود که هر گاه زنان، برای نیل به هدفهای خود پای در میدان نهند و جنجال کنند، نفوذ معنوی خویش را از دست خواهند داد. همین که کار کتابش به پایان رسید بر آن شد به سفر درازتر و

Mrs. Humphry Ward — ۱

دقیق‌تری برود. این همان سفری بود که هنگام بازگشت از تدمر نقشه آنرا درس می‌پروراند. او هنوز به شهر بغداد که زمانی پایتخت «هارون الرشید» خلیفه عباسی بود، نرفته بود. بغداد دورانی که اروپا سالهای تیره قرون وسطی را می‌گذراند فرهنگ و ادبیات و هنر را از نده نگه می‌داشت. این شهر به سال ۱۲۸۵ میلادی به دست هلاکو خان، نواده چنگیز خان فتح شد و حکومت خلفا پایان یافت. در قرن شانزدهم میلادی «سلیمان کبیر»^۱ کوشید بار دیگر بغداد را برپا کند اما نتوانست شکوه گذشته‌اش را بدان بازبخشد. در کنار رود دجله، جز بغداد، شهرهای دیگری چون نینوا، تیسفون، بابل و «آکاد»^۲ هستند که هر یک عظمتی خاص دارند. تاریخ سرزمین باستانی به چهار تاش هزار سال پیش می‌رسد و گذشته آن از دوره «حمورابی»^۳ نخستین قانون‌نگار دنیا و زمان «سارکن» شاه جنگ دوست، و سالهای جهانگشایی «اسکندر»، مردی که می‌پنداشت می‌تواند بر سراسر جهان دست یابد اما مرگ درسی و سه سالگی او را در ربود، تجاوز می‌کند.

گرترود، در سال ۱۹۰۹، شهر «حلب» را ترک گفت. وی دریافته بود که به زودی تحولاتی در آسیای صغیر روی خواهد داد. عبدالحمید دوم، سلطان حيله گر عثمانی و خلیفه اسلامی از سال ۱۸۷۰ تا آن

۱ - ۶۵۶ هجری ۲ - سلیمان اول یا سلیمان کبیر از شاهان کشور گشای عثمانی
۳ - Akkad ۴ - Hammurabi

گرترود بل

هنکام در قسطنطنیه فرمان می‌راند . هنکامی که بر تخت سلطنت تکیه زد جوان بود . در آن زمان به مردم قول اجرای آزادی و عدالت داد، ولی سی و هشت سال تمام می‌گذشت که مستبدانه حکومت می‌کرد، سرانجام در ژوئیه ۱۹۰۸ گروه «ترکان جوان» موفق شدند وی را از سلطنت خلع و قانون اساسی را تنظیم کنند .

اما ترکان جوان چگونه می‌توانستند در شهرهای دور افتاده آسیای صغیر و سوریه و عربستان و بین‌النهرین نظم برقرار سازند. آنها نیز، همچون سلطان عبدالحمید، برای جیره‌ها فغان و والیان شهرها پولی در اختیار نداشتند . قبایل عرب مانند زمان جاهلیت ، پیوسته در صدد تاخت و تاز و انتقامجویی بودند و هر شیخی برای خود سلطانی بود.

گرترود ، چون شهر حلب را ترك گفت ، مسأله دشواری به فکرش رسید. آزادی ؟ آزادی چه بود ؟ این کلمه، کسانی را که معنای آنرا در نمی‌یافتند گیج و مبهم می‌کرد . آشوب و اغتشاش ، سفر وی را دو سال به تأخیر انداخت .

در سال ۱۹۱۱، از شهر دمشق با کاروان شترسفرش را از سر گرفت. این بار هم فتوح را به همراه داشت . چند خدمتگزار و ساربان نیز با او همراه بودند . شیخ پیری که به «کوبیسا» می‌رفت ، بیشتر راه را با او همراه بود . هفت بازرگان نیز که برای خرید کوسفند به شهری کنار

فرات می‌رفتند، میان راه با وی آشنا شدند.



هوا بسیار سرد بود، سوز و سرهای بیابان با برف و بوران، مسافران راه‌ستوه آورد، شیخ پیر، بالحنی سرزنش آمیز به گرترو دبل گفت که «سر جدت بگو ببینم چطور باغهای سرسبز دنیا را گذاشته‌ای و به اینجا آمده‌ای؟» گرترو د، پاسخ به این سؤال را دشواری یافت. وی چند شب پیایی با لباس، درون چادرش خوابید. ولی سرانجام، زیر نور مهتاب سپیده دم، باردیگر صدای زنگ کاروان او به صدا درآمد. صدای زنگها، جمله‌ای را که در یکی از نامه‌هایش به خانواده خود نوشته بود به خاطرش آورد: اگر عقل و شکیبایی انسان پایه اعمال او باشد، از زندگی لذت بیشتری خواهد برد.

گرترود از «کار کمیش» دومین مرکز هیتیتها، و «هتره»^۲ شهر «پارتیان» گذشت. بر سر راهش هر بنای باستانی را به دقت می‌دید و یادداشت‌هایی درباره آن بر می‌داشت. نزدیک «حیت»^۳ به چند مرد تیره بخت بر خورد که قبیله دشمن اموالشان را چپاول کرده بود. گرترود که خود و همراهانش مسلح بودند، از تاراجگران نمی‌هراسید ولی بی‌نظمی و غارت‌های بی‌پایان وی را دچار خشم بیهوده‌ای می‌کرد. در حیت، نزدیک «کوبیسا» شیخ پیر به گرمی با گرترود خدا-نگهداری کرد و به راهی دیگر رفت. شترهای کاروان در مرداب نمک، با کوشش بسیار پیش می‌رفتند. گرترود، برای آن که از اشکال بی‌آبی کاسته باشد چند تن از همراهانش را با استرهایی که بار بر پشت داشتند از راه کر بلا روانه کرد. خودش با فتوح و دوراهنمای دیگر، پس از هفت ساعت به نقطه‌ای رسیدند که دیوارهای باشکوه قصر «اوخیدیر»^۴ از میان بیابان خشک و بی‌رحم سر کشیده بود.

گرترود در کنار قصر خیمه زد. هنگام شب، چند جوان شرور به چادرش حمله بردند و ساعت و تفنگ او را ربودند. اما فردای آن شب، يك مامور ترك، مؤدبانه ساعت و تفنگ گرترود را که گمان نمی‌رفت با ردیگر به چنگ آید، به وی باز داد. گرترود، در پناه قبیله «زقاریت»^۵ درآمد. اما

۱ - Carchemish ۲ - Hatra ۳ - Hit ۴ - Ukheidir
۵ - Zagarit

بازهم بیابان

فتوح ، دلیرانه تمام شب را به تنهایی در بیابان پیش رفت ، در کربلا به دستۀ دیگری از کاروانیان رسید و آنان را به نزد گرتروود راهنمایی کرد . هنگامی که کنار خیمه ، از شنرپایین می آمد ، گفت : «خدارا شکر . دیگر چیزی کسر نداریم .»

گرتروود بل ، چند روز را کنار قصر کهن گذراند . بلندی و وسعت آن را اندازه گیری کرد و از آن چند عکس گرفت . به عقیده وی ، این قصر ، پیش از تاخت و تاز اعراب شکوهی شکفت انگیز داشت . شرحی که گرتروود درباره این کاخ نوشت ، با تصاویری زیبا ، به سال ۱۹۱۴ در کتاب « اوخیدیر » منتشر شد .

روزی ، مردان قبیلۀ زقاریت را دید که سرگرم دوختن پیراهن بودند . با تعجب پرسید :

« مگر پیراهنهای شما را زنهایتان نمی دوزند ؟ »
- نه والله .

گرتروود بل ، مردد بود که آیا راه فرات را ادامه دهد و یا به سوی غرب پیش رود ، اگر به راهش ادامه می داد ، نخستین شهری که بدان می رسید کربلا بود . کربلا و نجف بزرگترین زیارتگاههای شیعیان است و هر سال گروهی از ایرانیان به زیارت این دو شهر می روند . گرتروود ، مشکلی را که برایش پیش آمده بود ، با همراهان و راهنمایان به میان گذاشت .

گرترود بابل

فتوح گفت: « الحمد لله که ما در سفر آزموده ایم و از چیزی باک نداریم. » و دیگران نیز نظر دادند که به شهر کربلا بروند. گرترود و کاروانش به آسانی وارد کربلا شدند و بعد به نجف رفتند. سه روز بعد، به بابل رسیدند. گرترود بابل، به بالای برج ستایشگاه باستانی بابل رفت و خدای آفتاب را دید. ترکان، حاضر بودند برای محافظت پیرامون چادرهایش به وی سی سر بازیدهنداماوی امتناع جست. از قصر « بنو کد نصر »، تالار ضیافت « بلشسر »^۲ و عبادگاه کهن وزیبای « ایشتار »^۳ دیدن کرد کاخ اسکندر که خاطره بزرگترین مرد جنگی دنیا را در دل داشت، چنان از بین رفته بود که شناختنش دشوار می نمود.

در بابل، از آشوبهای جدید شایعاتی به گوش می رسید. پاره ای از مردم، با روی کار آمدن « ترکان جوان » دچار ناامنی شده بودند. مرد نهیدستی که تنها گاوش را از دست داده بود و می دانست که حاکم ترک و قاضی مسلمان نمی توانند بدون دریافت پول به وی کملی کنند از گرترود بابل مدد خواست. گرترود، دریافت بود که هرگز نباید در امور دیگران مداخله کند. ولی اینبار نزد مقامات مسؤول رفت و نظر خویش را درباره نظم و عدالت برای آنان بیان داشت. به دنبال دیدار بابل، از رود دجله گذشت. خرابه های شهر

۳ - Ishtar

۲ - Belshazzar

۱ - Nebuchadnezzar

بازهم بیابان

تیسفون را دید و از آنجا ، راه بغداد در پیش گرفت . آنگاه به قصر شیرین که کوههای پر برف ایران از پشت آن سر برافراشته اند ، سفر کرد . بعد ، راهش را به سوی شمال دجله ادامه داد و به پایتخت قدیم « آشوریان » آشوبگر رسید . آنگاه به هتره و « موصل » ، یا « نینوا » رفت .

مقصد بعدی وی ناحیه کوهستانی « تورآبدین » بود . این ناحیه ، در گذشته های دور یکی از میدانهای جنگ ایرانیان بوده است . گر ترود از کوه « جدی »^۲ نیز بالا رفت . در قرآن ، از این کوه به نام بلندی ایکه بازماندگان کشتی شکسته نوح بر آن استراحت کردند ، یاد شده است .^۳ گر ترود ، بر فراز این کوه منظره زیبایی از درختان سبز و لاله های صحرا یی دید .

در « کاک »^۴ دهکده ای نزدیک « دیاربکر »^۵ که مرکز کردان بود ، بامصیبتی روبرو شد که تنها مصیبت واقعی دوران دراز سفرهای او بود . مدتی بر اثر عدم برخورد با دزدان و راهزنان ، در نگهداری اموال خویش اهمال می کرد و کمتر نزدیک اردویش محافظی می گذاشت . آن شب دزدان ، به درون چادرش راه یافتند و اموالش را ربودند .

۱ - Tur. Abdin ۲ - Judi ۳ - « وقصی الامر و استوت علی الجودی » و

حکم الهی انجام پذیرفت و کشتی بر کوه جودی قرار گرفت . آیه ۴۴ سوره هود .

۴ - Khakh ۵ - Diyarbeker

گر ترود بل

یادداشتهای او از جمله آنها بود. این یادداشتهای برای گر ترودارزش بسیار داشت.

بل، با پیریشانی بسیار کسانی را به کوههای تورآبدین فرستاد تا دزدان را بیابند. روز بعد، چهارتن دستگیر شدند اما آنها بی گناه بودند. گر ترود از والی دیار بکرو و مأموران شهر کمک طلبید. در روز سوم، در دهکده کاک کسی پیدا نمی شد که وی را متهم به دزدی نکرده باشند. گر ترود در غمی عمیق فرو رفت.

سرانجام، صبحگاهی او را از خواب بیدار کردند و با خوشحالی به وی مژده دادند که اموالش پیدا شده. تمام مردم دهکده مسرور شدند. گر ترود بی درنگ خود را به والی رساند و به او گفت که دیگر نباید کسی را متهم کرد.

به حلب باز گشت و در آنجا به جوانی از اهل انگلستان برخورد که قصد سفر داشت. وی، که بعدها در شرق شهر تی بسیار یافت^۱، لاورنس^۲ نام داشت. وی، بعدها کتاب «هفت ستون خرد» را نوشت و با آن شورشی بپا کرد که موجب شد «صحرای شام» به صورت سرزمین جدید درآید.

۱- Thomas Edward Lawrence (۱۸۸۸ - ۱۹۳۵) از سیاستمداران انگلیسی که سالهای درازی از عمرش را در ممالک عربی گذراند و در سر نوشت این ممالک نقش عمده ای بازی کرد. م. ۲- Seven Pillars of Wisdom

گرترود بل، در ژوئن ۱۹۱۱ به انگلستان بازگشت. یادداشت‌هایی که وی در این سفر تهیه کرده در شناختن مناطقی که پیش از آن اطلاعات اندکی از آنها در دست بود یاری بسیار کرد.

فصل یازدهم

عربستان

از زندگی کرترود بل ، در نخستین ماههای ۱۹۱۳ آگاه نیستیم ولی نامه‌هایی که در نوامبر این سال نوشته ، سفر دیگر وی را به دمشق آشکار می‌سازد . وی سرگرم طرح مسافرتی از صحرای مرکزی عربستان به ناحیه کمنام « حایل » بود .

برای يك چنین کار مهمی ، همه گونه تدارك را تهیه دید . خطرات را در نظر گرفت و چون آنها را بزرگ و بی‌شمار یافت ، برای رو برو شدن با آنها آماده شد ، از لحاظ پول و وسایل نیز کاملاً خود را مجهز ساخت .

در نامه‌هایی که به پدرش نوشت برای این سفر ششصد لیره مخارج تخمین زد : دویست و بیست لیره برای هفده شتر ، پنجاه لیره برای

آذوقه ، پنجاه لیره برای هدایایی مثل عمامه و عبای ابریشمین جهت «شیوخ» و هشتاد لیره که با خودش همراه داشته باشد و دو لیست لیره نیز نزد بازرگانی ودیعه بگذارد و در حایل آن را بازستاند . گرتروود به پدر خود اطمینان داد که کلیه این پولها را از درآمد کتبی که سال بعد منتشر خواهد کرد، تأمین خواهد نمود و از وی خواسته بود که با این نقشه مخالفت نکند : «می دانم که هرگز در برابر تقاضاهای بزرگ نه نمی گوئید .»

شایع بود قبایلی که نساهاى پی در پی با هم جنگ و ستیز می کردند ، صلح کرده اند و صحرا در آرامش به سر می برد . از این رو به نظر می رسید که هر چیز بیش از انتظار گرتروود برای کار خطیری که وی ده سال نقشه انجامش را در سر می پروراند روبه راه بود .

در آخرین لحظه ، فتوح به بیماری حصبه دچار شد و گرتروود ناگزیر ، بدون اوسفر خویش را آغاز کرد . در شانزدهم دسامبر ۱۹۱۳ هفده شترش را با آذوقه و آب و وسایل بار کرد و به سوی جنوب به راه افتاد .

در صحرا ، خاموشی و تنهایی ، همچون دیواری نفوذ ناپذیر پیرامون آدمی را فرامی گیرد . هیچ واقعیتی جز ساعات دراز راه پیمایی وجود ندارد . انسان ، درشپیده دم از سرما می لرزد ، پس از نیم روز به خواب آلودگی دچار می شود ، هنگام غروب سروصدای برپا کردن

چادرها را می شنود و شبانگاه به خوابی عمیق فرو می رود و چون صبحگاه بر می خیزد ، باز در برابرش راهی بی پایان می بیند .

نزدیک «دمیر» دوازده راهزن بر گرترود و همراهانش حمله بردند و آنها را خلع سلاح کردند . اگر دوشیخ که آشنایان عربی گرترود را نمی شناختند ، هماندم نمی رسیدند وضع بدتر می شد . اما با وساطت آن دو دزدان اسلحه را باز دادند .

اما چیزی نگذشت که سر بازان عثمانی راه را بر او و کاروانش گرفتند و به وی گفتند از هنگامی که دمشق را ترك گفته مواظبش بوده اند . مقامات عثمانی ، از این که گرترود می خواست در سرزمین خاندان آشوبگر «رشید» راه یابد ، به او بسیار بدگمان شده بودند . فتوح ، که نازه به کاروان گرترود پیوسته بود ، به زندان افتاد . خانم بل ، با مشکلات فراوان از مقامات مسؤول دمشق اجازه پیشروی خواست . وی همچنین آزادی فتوح را تقاضا کرد و تقاضایش مورد موافقت قرار گرفت . بدینسان ، عثمانیان يك بار دیگر وی را از چنگ دادند . گرترود دریافت که عامل پیشرفت در صحرا ، داشتن دوستان و آشنایانی در میان قبایل است .

صحرای عربستان ، آن چنانکه در دمشق می گفتند آرام نبود .
قبیله های بزرگی که اینک در صحرا سکونت داشتند ، «حویتات»^۲

و «روالا» بودند. شیوخ آنها، برادران ابوطایه، در عربستان شمالی و مرکزی، به بی باکی و تهور شهرت فراوان یافته بودند و در آن هنگام به قصد حمله بر قبایل دیگر، محل خود را ترك گفته بودند.

وضع آشفته بود. گر ترود با «محمد ابوطایه» آشنایی یافت و تحت حمایت او درآمد. مدت کوتاهی فکر پیشروی به سوی جنوب را از سرش دور کرد.

ولی چون خانواده‌ای از قبیلۀ «شمّر» را عازم جنوب دید به همراه آنان، راهش را ادامه داد. میان راه، شترها گیاهان بهاری را می‌خوردند. گر ترود بل، راحت بر پشت یکی از شترها نشسته بود و بیابان شکفت انگیز و بی‌افق را می‌نگریست. گاهی از خود می‌پرسید آیا در راهی که پیش می‌رود مکانی هم هست تا نگران رسیدن به آن باشد؟ بار دیگر با دزدانی روبرو شد که رهبر آنها «سیّاح» نام داشت. سیّاح می‌گفت تا آن هنگام هیچ مسیحی به خاک سرزمین او پانگذاشته و کسی که این جرئت را به خود داده زنده نباید، باز گردد. وی فتوح را ترغیب می‌کرد که گر ترود را بکشند و اموالش را با هم تقسیم کنند.

خطرناکترین لحظه فرا رسیده بود. آیا گر ترود، به یاری همراهان و فادارش و یا با دلاوری بی‌مانند خویش می‌توانست ازین

مهلکه نجات یابد . وی که در جوانی دلدار خود را در تهران از دست داده بود و ضربهٔ سخت مرگ را چشیده بود ، دیگر از مردن نمی-هراسید . به پیشنهاد یکی از همراهانش هفت تیر و دو رین خود را به «سیاح» اهدا کرد و برای هر يك از افراد قبیلۀ شمّر نیز که با وی همراه بودند فدیهای به سرپرست دزدان داد . آنگاه ، همچنان به سوی جنوب پیش رفت و تپه‌های شن را پشت سر گذاشت .

در «تیمما»^۱ یکی از شترانش به زمین نشست و دیگر بر نخاست . اگر شتری بیمار یا خسته باشد هیچ چیز نمی‌تواند او را ادا دار به برخاستن کند . این شتر نیز که در حال مرگ به روی شنها دراز کشید ، می-بایست هر چه زودتر با تیر خلاص ، کشته شود . کاروان گرترو داز تیمما گذشت و به سوی مقصد راند .

گرترو د نه هفته پس از ترك گفتن دمشق به دروازهٔ حایل رسید . شیخ یا امیر حایل به جنك حریفان رفته بود و به جای او عمویش «ابراهیم» عهده دار امارت بود . گرترو د از شورشهای خونین خاندان رشید داستانهای بسیار شنیده بود . امین یار فیکش را جلو تر از خود نزد «محمد الرشید» عموی بزرگ امیر فرستاد و به اتاق پذیرایی وی راه یافت . این اتاق ، با فرشهای زیبا تزئین یافته بود . زن امیر نزد گرترو د رفت . اما به زودی آشکار شد که گرترو د بل مدتی

زندانی است .

شامگاه ، اجازه یافت که با ابراهیم ملاقات کند . با احترام ، به وی هدایایی تقدیم داشت و دو بست لیره ای را که نزد بازرگانی ودیعه گذاشته بود خواستار شد . اما به او گفتند در غیاب امیر حایل نمی توانند هیچ گونه پولی در اختیار او بگذارند و احتمال می رود که امیر تا يك ماه دیگر باز نگردد . گر ترود مشکلی را که پیش آمده بود با همراهایش در میان گذاشت و به آنان اطلاع داد که فقط چند لیره در جیب دارد . فردا ، روز خسته کننده دیگری را با همسر امیر گذرانند .

روز سوم ، رئیس غلامان باز نزد گر ترود بل رفت و به وی گفت که تا باز گشت امیر ، حایل را نباید ترك گوید . گر ترود نمی توانست به افکار اسرار آمیزی که از مغز امیران رشید می گذشت پی برد . موقعیت او ، افسانه های هزار و یکشب را به خاطرش می آورد . يك بار دیگر نزد ابراهیم رفت ، زنانی که خود را با گوهرهای گرانبها و زر دوزی های زیبای هندی آراسته بودند ، در اتاقهای پرستون قصر از او پذیرایی کردند ، فرزندان امیر نیز جواهرات درخشان به سینه و بازو داشتند و غلامان ، به همراهشان بودند . هنگامی که بار دیگر به گر ترود گفتند نمی توانند برای او کاری انجام دهند ، در حالی که می کوشید خشم خود را فروخورد ، گفت : « باید هر چه زودتر پولش را بازستاند و از آن دیار دور شود . »

سرانجام ، پول گرترود را به وی باز دادند . اما ابراهیم الرشید برای پیشرفت بیشتر او به سوی جنوب مرزهای نمایی را همراه فرستاد و گرترود ناچار ، راه بغداد را پیش گرفت .

تا هنگامی که قلمرو قبیله شمر را می پیمود ، در امان بود . اما چون پای به میدان فرمانروایی قبیله « بنی حسن » نهاد ، سران این قبیله تا یکی دو ساعت ندانستند با وی مانند دوست رفتار کنند و یا همچون دشمن . ولی پس از چند ساعت ، پسران رئیس قبیله کوسفندی کشتند و به افتخار او و همراهانش مهمانی دادند . آنگاه مردی را به همراهش فرستادند تا ، کاروان وی را به شهر « مدن » راهبری کند . در این شهر ، آشوبگران چند تیر از میان پاهای شتران گرترود شلیک کردند و به سویش آمدند ، اگر چند تن از یاران قبیله « غزاله » میانجی گری نمی کردند گرترود و همراهانش دچار مهلکه دیگری می شدند .

به کربلا رسید . احساس امنیتی که پس از سه ماه سفر پر خطر می کرد ، لذت بخش تر از هر چیز دیگر بود اما افسوس که به اعتراف خود او ، این احساس ، خیلی زود از بین رفت . در مسیر رود فرات به سوی شمال ، پیش رانند و چادرهای قبیله « دلیم »^۲ را پشت سر نهاد . به منطقه قبیله « عنازه »^۳ رسید و خود را در دریای آشنا یافت . « فحادیگک » رئیس قبیله

۱ - Madan ۲ - Dulaim ۳ - Anazeh

به او خوش آمد گفت .

از آنجا ، کاروانش را به سمت غرب هدایت کرد . روزها دراز بود و غرش باد بیابان قطع نمی شد . به دمشق رسید . از چهار ماه و نیم پیش تا آن لحظه خطراتی که سخت ترین آنها تشنگی و وجود راهزنان بود پیوسته وی را تهدید می کرد . برای نخستین بار به خستگی خود اعتراف کرد . اما با کیلومترها راه پیمایی محققانه ، اطلاعات گران بهایی در باره قبایل « نفود » و « خاندان رشید » و رقابتها و عداوتهای آنان با « خاندان سعود » به دست آورد که مورد استفاده بسیار قرار گرفت . سالهای پیایی دیگر می بایست بگذرد ، تا اروپایی دیگری از این نقاط دور افتاده دیدن کند .

فصل دوازدهم کار هنگام جنگ

گر ترود بل ، درباره سفر مخاطره آمیز و درخشانش به حایل جز نامه هایش ، کتابی از خود بجای نگذاشته . مسافر خسته ، تابستان آن سال را در جنگلهای آرام رونتون گرانج به سر برد . هنوز دوران استراحت او به پایان نرسیده بود که جنگ ۱۹۱۴ آغاز شد . بی درنگ خود را به لندن رساند و داوطلب کار شد . وی را به « بولنی » فرستادند تا در صلیب سرخ برای نگهداری و نجات زخمیان مشغول به کار شود . شروع جنگ ۱۹۱۴ ، بسیاری از مردم را در تعجب و وحشت فرو برد . گر ترود در این هنگام می گفت : « همچون انسان دردمندی که برای فراموشی به می پناه برد ، به کار روی برده ام تا همه چیز را از یاد ببرم . اما هرگز به فراموشی واقعی نمی توان دست یافت ... گاه به

Boulogne - ۱

کار هنگام جنگ

خود می اندیشم که آیا بار دیگر می توانم آنچه را که سعادت می خواندیم
ببینم . «

مصیبتی پیش آمده بود و او می کوشید از زیر بار آن شانه
خالی نکند . برادرش موریس در جبهه جنگ «گرین هواردز» در
مقام سرهنگی خدمت می کرد . به نظر گرت رود حکومت‌های متمدن
با پدید آوردن قربانگاه‌های متشکل ، حیثیت و شرافت خود را از
کف می دادند .

از بولنی به ^۱ آن فرا خوانده شد . « اداره ثبت احوال » وضع
مغشوشی پیدا کرده بود . وی را مأمور کردند به آن نظامی جدید دهد
و او اینکار را به خوبی انجام داد .

در این هنگام ، امپراتوری عثمانی ، به هواخواهی از آلمان‌ها
به میدان رزم نهاد . به نظر ارد ^۲ « کیچنر »^۱ و گروهی دیگر ، هر گاه در
قبایل صحرا ، شورش پدید می آمد ، جبهه غرب آسوده تر می شد . د کتر
« داوید هوگارت »^۲ در قاهره با سرهنگ لاورنس مسافری که گرت رود
وی را در کار کمیش زیده بود مشورت کرد و دریافت که اطلاعات
خانم بل در باره نواحی شمالی و مرکزی عربستان بسیار ارزشمند است .
از اینرو پیشنهاد کرد که وی هر چه زودتر به قاهره رود . گرت رود ،

۱ - Green Howards - ۲ Lord Kitchener (۱۸۵۰ - ۱۹۱۶)

از مردان نظامی و سیاسی انگلستان . م . ۳ - Dr. David Hogarth

گرترود بل

در نوامبر ۱۹۱۶ عضو «اداره اطلاعات عرب» شد.

شش هفته در قاهره ماند. این مدت را برای تهیه گزارشی پیرامون تاریخ قبایل عرب و شماره افراد و دو دمانهای آنها گذراند ولی اینکار به نظر او به قدری مهم بود که انجام صحیح آن يك عمر وقت می خواست هنوز عادت نشاط آور دیرینه اش را ترك نگفته بود. هر باامداد ساعت پنج بر می خاست و پیش از صرف صبحانه، ساعتی را به سوار کاری می گذراند. به خانواده اش نوشت که چتر قفایی، لباسهای ارغوانی و آبی و کلاه لبه دار او را برایش بفرستند.

ناکهان، قرار بر آن شد که گرترود را به «دهلی» کسپیلدارند. سه ساعت پس از گفتگو با مقامات مسوول، در «کانال سوئز» سوار کشتی شد. سرعت سفرهای او هنگام جنگ. با امور پیچیده ای که می بایست انجام گیرد، برای خود وی نیز شگفت آور بود، دو هفته در هندوستان ماند و آنگاه مأمور سفر به مصر شد.

اندکی بعد، در وزارت جنگ به کار پرداخت. اما نخستین بار یأس دردناکش راه یافت. به پدرش نوشت: «از اینکه کاری بزرگ به عهده گرفته ام احساس پریشانی می کنم.» در خاورمیانه، اوضاع جنگ به نفع دشمن بود و برای پیشروی در بغداد، جایی که ترکان پایگاه استواری داشتند، نقشه ای طرح شده بود. ژنرال «تون شند»^۲ به شهر

کار هنگام جنگ

کوچک «کت»^۱ عقب نشست و پنج ماه در محاصره به سر برد. با همه کوششی که به کار رفت، این شهر همچنان در چنگال دشمن ماند. مبارزه حریفان رو به شدت نهاد. در مارس ۱۹۱۷ «سر استانیلی مود»^۲ به بغداد رفت و به پیروزی های تازه ای نایل آمد. به زودی ورق برگشت. قوای بریتانیا در این ناحیه پیش راند. ترکان پس نشستند و پشت سر خود فلاکت و آشفتگی بجای گذاردند، مشکل جدید آن بود که چگونه نظم جدیدی در شهر کهن بغداد برقرار سازند. «سر پرسی»^۳ کاکس^۲ را به این منظور به بغداد فرستادند و گرترویدل نیز به سمت منشی او برگزیده شد.

احساس ناراحتی گرترویدل، از آن رو بود که می دید نخستین زنی است که در وزارت جنگ خدمت می کند. ولی همکاری او با کاکس نیمه رسمی بود. دیگر لباس نظامی بر تن نمی کرد. افراد دسته کاکس با او همچون یک مرد رفتار می کردند. گرترویدل هنگامی خود را شادمان تر می یافت که با مردم هم سخن می شد. بر روی هم، او و سرپرسی کاکس می دانستند که هدف خدمت به آزادی است و گرترویدل می کوشید که در این هدف سهمی داشته باشد.

Sir Percy Cox - ۳

Sir Stanley Maude - ۲

Kut - ۱

(۱۸۶۴-۱۹۳۷) رجل سیاسی و نظامی که سالها در ایران به سر برد و از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ سفیر کبیر انگلستان در ایران بود . م .



فصل سیزدهم منشی کاکس

در آوریل ۱۹۱۷ از بصره به بغداد رفت . گرمی هوا خفقان آور بود . خانه كوچك و محقری در بازار به وی دادند . به زودی دریافت که یکی از مصائب چیرگی خار جیان بريك مملکت آنست که خانه های پاره ای از ساکنان در اختیار بیگانگان گذارده می شود . وسایلی را که در بسته های سنگین پیچیده بود هنوز به دستش نرسیده بود . اما ، رختخواب و لوازم ضروری اش را به همراه داشت . فردای روزی که به بغداد رسید ، صبح روی زمین به تنهایی صبحانه ساده ای خورد و بی درنگ برای یافتن منزل راحت دیگری که نیازی به ایجاد مزاحمت برای ساکنانش نباشد ، به راه افتاد . خانه خالی کوچکی پیدا کرد که دارای باغ بود و ساعتی بعد ، در آن سکنی گزید . پس از چند روز گل های باغ شکفتند و منظره دلپذیری پدید آمد .

منشی کاکس

در اواسط تابستان ، حرارت شهر بغداد به نهایت درجه می رسد و بادهای گرم ، تنفس را مشکل می کند . گر ترود ، در این روزها اغلب ساعات را به کار دوزندگی که از آن نفرت داشت می گذراند . در این هنگام خواهر او برایش از انگلستان جامه های تازه ای فرستاد و گر ترود دریافت در مدتی که در وطن نبوده مد لباسهای زنانه عوض شده . آنهارا به تن نکرد . راهبان مهربان فرانسوی برایش لباس سبک و کشادی که او دوست می داشت ، دوختند . شبها ، در گرمای سوزنده بر بام می خوابید و زیر مالافه خیس به خود می پیچید . ناهارش شیر و میوه بود .

ساعت پنج بر می خاست ، پیش از صبحانه اسب سواری می کرد و ساعت هشت و نیم در اداره حاضر می شد . بی کمان در آن زمان ، مردم بغداد خارجیانی را که آنها را پس از پنج قرن ، از بندگی عثمانیان نجات داده بودند گرامی می داشتند . اما گر ترود عقیده داشت که به ساکنان این سرزمین باید ثابت شود که غرض از ماندن در دیار آنان خدمت است . افرادی که مدتی در محیط شوم جنگ ، ناظر فجایع و خرابی هایی بودند به فداکاری دیگران نیاز داشتند . او نیز همچون لاورنس به اهمیت جلب اعتماد ملل شرق پی برده بود .

چهل و هشت سال از عمر گر ترود بگذشت ، مانند آغاز جوانی همچنان چابک و فعال بود . با خانواده های سرشناس بغداد آمدورفت

گرترود بیل

می کرد و دوستان تازه ای می یافت. «نقیب»، رهبر سنّیان، از آشنایان جدید و بانفوذ وی بود. گرترود، با مأموران زیر دست و کسانی که در اداره با آنها سروکار داشت، بزرگ منشانه رفتار نمی کرد اعراب بادیه نشین و شهر نشین و توانگر و ناتوان، برای وی یکسان بودند. هر که را شخصاً می شناخت او را دوست خود می دانست.

گرترود بیل، از بغداد به شیوخ آشنای صحرا پیام داد که بین آنان و انگلستان هم بستگی دوستانه برقرار شود. خاندان آشوبگر رشید. در حایل به تحریک ترکان سرگرم تدارک «جهاد» و یا، نبرد مقدس بودند. فحادیبیک با شنیدن پیام گرترود وفاداری خویش را اعلام داشت. او، بعد از آن که نامه گرترود را برای یارانش خواند به آنان گفت: «این زنی است که مردان باید مثل او باشند.»

روزی دو شیخ مرز نشین نزد گرترود رفتند و به وی اظهار داشتند که قبیله های آنان، از ترکان و انگلیسی ها به ستوه آمده اند و با اینکه حاضر شده اند تحت حمایت قوای انگلیس در آیند، باز افراد قبیله را به زندان می افکنند. گرترود در رفع ظلم به افراد این دو قبیله کوشید و شیوخ به او یک آهو هدیه دادند. گرترود، در یادداشت هایش می نویسد که این حیوان زیبا، همه چیز از جمله اوراق با اهمیت را می خورد.

ساربانان و کاروان داران قبیله «آقیلی»^۱ نیز که سراسر بیابانها و

منشی کاکس

جاده‌های کم‌نسام را بدون استفاده از نقشه می‌شناختند به محل کار
گرتروود می‌رفتند و گرتروود، با دیدن ایشان به یاد افقهای بی‌پایان
بیابانهای شن‌زار می‌افتاد.

انسانی که تاجوانی، آزادی‌اش محدود بوده اکنون چنان-دور از
وطن و خانواده - به سرزمینهای خاورپای‌بند شده بود که خود را تبعه
شرق و انگلیس، هر دو می‌دانست. این زن باریک اندام، با روح و
پرنشاط پیوسته می‌گفت که او دو میهن دارد.

بغدادیان او را «خاتون» و یا «ام‌المؤمنین» می‌خواندند. به
صمیمیت او پاسخ می‌گفتند، دلاوری‌اش را می‌ستودند و به گفته‌هایش
اعتماد داشتند. بی‌شک، قسمتی از شهرت گرتروود به خاطر آن بود که
او، یک‌زن بود، در شهری که هیچ‌زنی، جز با پنهان داشتن خود به‌زیر
چادر، از خانه بیرون نمی‌رفت، سوار شدن گرتروود بر اسب سفید
چیزی شگفت می‌نمود.

رئیس او سرپرسی کاکس که اعراب وی را «کو-کوس»^۱
می‌خواندند مورد احترام بسیار بود. وی نیز، مانند گرتروود بل‌معتقد
بود که ممالک خود مختار جدید را باید از آغاز متوجه مسئولیت‌هایشان
کرد. کاکس هنگامی که در بغداد سرگرم انجام کارهای ثمربخش بود،
اعتماد زیادی به گرتروود داشت. در سال ۱۹۱۸ گروهی از رجال سیاسی و

گرترود بل

مردم انگلیس فکر می کردند که انگلستان باید سرزمین عراق را با وجود منابع نفت خیزش به حال خود وا گذارد و هیچ گونه دخالتی در امور آن نکند. اما گرترود بل فکر خود را آشکار می کرد و می گفت که قوای انگلیس نباید عراق را تخلیه کند.

کارهایش را با همان شور و نشاط جوانی انجام می داد. دفتر ثبتی که برای قبیله های اعراب تهیه کرده بود، روز به روز تکمیل تر می شد، گزارش هایی که به قلم او، از طرف وزارت جنگ، در انگلستان انتشار می یافت، تحسین فراوان به دنبال داشت و همه، چنین نوشته هایی را اثر «مردی» دقیق و پُر تجربه می دانستند. گرترود، در نامه ای به پدرش، در این باره نوشت، «چه تصور مضحکی!» به ندرت اتفاق می افتاد که حتی به پدر محبوبش بنویسد کدام مقاله و یا عکسی که در مطبوعات انگلستان چاپ می شد، از او بود. فروتنی، از خصایص این زن متکی به نفس بود.

گرترود بل، مهمانی هایی با حضور زنان رؤسا و بزرگان شهر بغداد ترتیب می داد و می کوشید هفته ای یک بار برای آنها فیلم نشان دهد. زنانی که جایی نمی رفتند و کسی را نمی دیدند چنین سرگرمی هایی را بسیار جالب می یافتند. برای ساختمان بیمارستان زنان فقیر از این و آن اعانه گرد آورد. روز نامه ای عربی به نام «العرب» منتشر ساخت و فعالیت هایش به آنجا رسید که انجمن جغرافیایی سلطنتی به وی مدال

افتخار داد ولی خود او فروتنانه اعلام داشت که شایستگی چنین پاداش
پیر ارزشی را ندارد .

تابستانی دیگر فرارسید و باز گرماوی را معذب ساخت ، این بار
تاب نیاورد و بیمار شد . نمی توانست به انگلستان باز گردد . برای
مدتی بغداد را ترك گفت ، به یاد بهار ایران افتاده بود . فکر می کرد
که گذراندن يك بهار در باغهای ایرانی به چند سال اشتغال به کارهای
اداری می ارزد . وارد حیت شد . اکنون سواراتو موبیل بود . اختراع
جدید ، برای کسانی که نخستین بار آن را می دیدند عجیب می آمد ؛
یکی از شیوخ برای دیگری چنین تعریف می کرد : « هندی را جلو چهار-
چرخه می چرخانند و يك مرتبه بدون اسب ، راه می افتد و از پشتش
دودی بیرون می دهد . »

حیت را ترك گفت . در میدان خیال ، خودش ، فتوح و کسانی
دیگر را سوار بر شتر می دید . به خود می گفت که شاید فتوح به دست
عثمانیان کشته شده باشد . همه چیز ، چه زود دگرگون می شود !
خود را محبوس و پژمرده می یافت .

به بغداد باز گشت . صبحها ، با دوست پیرش ، « حاجی ناجی »

صبحانه می خورد . خانه حاجی بیرون از شهر بود و باغ فرح انگیزی
داشت . گر ترود با او می نشست و در باره گلها و گیاهان گفت و گو
می کرد . به خود می گفت که آیا مردم روزگار پیشین بازند کی ساده ای

گرترود بل

که داشتند از زیبایی ابدی زمین بهره‌ای بیشتر نمی‌بردند. گاه نیز می‌اندیشید که آیا اروپا، با برافروختن آتش جنگ جهانی و پدیدار ساختن نفاق و دشمنی بین ملت‌ها، به دوران توخ‌ش بازنگشته است؟ در اکتبر ۱۹۱۸، شورشی که «فیصل» شاهزاده قریشی آن را رهبری می‌کرد، پایان یافت. ژنرال «آلنبی» وارد دمشق شد. موصل به تصرف درآمد و در ماه نوامبر ۱۹۱۸ آتش جنگ جهانی نیز به خاموشی گرایید.

از آنجا که همیشه صلح، کندتر و آرام‌تر از جنگ پیش می‌رود، دشواریها به زودی از میان نرفت. به گفته گرترود بغداد در این زمان وضع آشفته‌ای داشت. اما نظمی که اروپاییان بدان داده بودند به تدریج به شکل دیگری در می‌آمد.

جنگ، فقر و مرض از خود به جای نهاده بود. مسأله مهم، ترمیم خرابیها بود. گرترود حس می‌کرد که هر گاه انگلستان، عراق را به حال خود گذارد جنایتی بزرگ مرتکب شده است ولی معتقد بود که بریتانیا در صورتی باید به این سرزمین کمک کند که از تقاضای کمک شود. او می‌گفت «هر گاه انگلستان بخواهد در عراق متوسل به زور شود به کاری بی‌ثمر و حتی ابلهانه دست زده است زیرا که پس از گذشت یک یا دو سال، از ما موران «بیگانه» خواهند خواست

۱- General Allenby

منشی کاکس

که این سرزمین را ترک گویند. «عقیده پرزیدنت «ویلسن»^۱ نیز در باره خود مختاری چنین بود. میان خود اعراب، مشکلات ریشه دار و پیچیده ای وجود داشت. بسیاری از قبایل مستقل، حاضر به پذیرفتن حکومت مرکزی نبودند زیرا که ایجاد چنین حکومتی به منازعات و کینه توزی های آنان پایان می داد و آنان را به زیر بار مسوولیت های جدیدی درمی آورد. از سوی دیگر اعراب شهر نشین و اقلیتها، بدون وجود نظم و قانون، نمی توانستند سعادت مند باشند و بسیاری از ایشان، مایل به ایجاد یک حکومت مرکزی بودند. پیدا بود که این حکومت زیر نظر انگلستان پدید می آمد ولی شیعه مذهبان و ساکنان شهرهای مقدس کربلا و نجف، زیر بار دخالت خارجیان نمی رفتند.

در این گیرودار، سرپرسی کاکس عازم تهران شد و گرتروود بل، شاهزاده فیصل و لاورنس برای شرکت در کنفرانس صلح و طرح مشکلات اعراب به پاریس رفتند. گرتروود، در این مأموریت خود را یک سیاستمدار نمی دانست و تنها می کوشید، همکاری سیاستمداری چون سرپرسی کاکس معرفی شود.

پس از پایان کنفرانس به انگلستان رفت و تابستان را در وطنش به استراحت گذراند.

۱ - Thomas Wilson (۱۸۵۶-۱۹۲۴) بیست و هشتمین رئیس جمهور آمریکا.م.

فصل چهاردهم

انتخاب شاه

لاورنس به اردو گاه فیصل رفت و کنار او روی فرش نشست .
مه غروب دشت و دره را پوشانیده بود ، قالی هر دم نمنا کتر می شد . فیصل ،
ناراحت و گرفته ، پی در پی سیکار می کشید ، اعتصاب غذا کرده بود و
تصمیم داشت مادام که رضایت ملتش فراهم نشده ، اعتصابش را نشکند .
او قدرت ایستادگی اش را ، از این راه آشکار ساخت .

لاورنس ، همین که نقش برجسته و پراهمیتش را در جنگ صحرا
تا آنجا بازی کرد که قوای عرب و انگلستان توانستند پیروز مندانه
به دمشق راه یابند ، میدان پر آشوب را ترک گفت . در مارس ۱۹۲۰ ،
حکومتی تحت فرماندهی فیصل در سوریه تشکیل شد و ماه بعد ، عبدالله
برادر فیصل به پادشاهی عراق برگزیده شد . هنگامی که قدرتهای
اروپایی ، عراق را تحت قیمومت انگلستان ، و سوریه را تحت قیمومت

انتخاب شاه

فرانسه در آورده بودند، چنین تحولاتی به آسانی نمی توانست صورت پذیرد؛ از اینرو، فیصل از فرماندهی بر سوریه معزول شد.

در همین زمان، قبایل پایین رود فرات سر به شورش برداشتند. آنها حاضر نبودند قیمومت بریتانیا را بپذیرند و از خارجیان اطاعت نکنند و سرپرسی کاکس، مأمور شد که در کوتاهترین مدت ممکن، اداره امور عراق را منظم سازد. از تهران به بغداد رفت و به عنوان «مأمور عالی» مشغول کار شد اما دشواریهای بسیار پیش پای خود دید.

شورایی با حضور هشت تن از روحانیان، به ریاست نقیب رهبر پیر و خردمند ستیان تشکیل یافت. کنفرانسی نیز، از سیاستمداران انگلیسی برای انتخاب شاه جدید عراق، در قاهره برپا گردید. فیصل، شاه مخصوص سوریه به این منظور برگزیده شد. وی را به بغداد خواندند. بسیاری از مردم بغداد، با او بیش از برادرش موافق بودند.

گرترود بل، در اکتبر ۱۹۱۹ به بغداد بازگشته بود. در آن هنگام، عده‌ای از انگلیسیان عقیده داشتند که بریتانیا برای حفظ عظمت خود هرگز نباید متوسل به زور شود و در برابر، گروهی دیگر معتقد بودند که باید به اعمال زور توسل جست. نظر گرترود آن بود که صلح و آرامش را نباید با قدرت و فشار برهم زد. ولی صرف نظر از

گرترود بل

اختلاف عقاید، وقایعی پیش آمد. شورشیان فرات، سرهنک «مارشال»^۱ را به قتل رساندند. قتل وی موجب شد که دوازده نفر از مردم نجف اعدام و هفت تن دیگر تبعید شوند. نظامیان انگلیسی، دهکده‌ها را آتش زدند و حریفان را به زانو درآوردند.

مدتی بعد، باردیگر آرامش برقرار شد. به نظر گرترود، ایجاد این آشوبها و جدالها بیشتر از آنرو بود که تصمیم قطعی نمی گرفتند و زود آن را به کار نمی بستند. پیدا بود که با چنان اوضاعی، تأخیر در اتخاذ تصمیم اشکالات تازه‌ای پدید می آورد.

فرقه‌ها و پیروان مذاهب مختلف؛ شیعیان، سنیان و هابیان، یهودیان، کردان، چادر نشینان و شهر نشینان همه، می بایست در عین حال که شداید را با هم تحمل می کنند در امور خود آزاد باشند. گرترود با ثبات قدم، از فیصل هواخواهی می کرد. او، با ایمانی که به آزادی داشت مطمئن بود که يك مملکت مستقل هزاران بار بهتر از کشوری که زیر فرمان خارجیان است می تواند پیشرفت کند. از عان داشت که برای يك کشور جدید، حکومت محلی، باشیوخ و فرمانروایانی شایسته و مدبر، بسیار مناسب تر از هر نوع حکومت دیگر خواهند بود. بهر تقدیر، گرترود بل، در این زمان رئیس «کتابخانه سلام» شد و برای تسهیل مبادله کتب عربی و انگلیسی دست به انتشار نشریه‌ای

انتخاب شاه

زد. موزه بغداد را نیز بنیاد نهاد. در نامه‌ای نوشت: «این موزه، می‌بایست، همچون موزه بریتانیا شود. اما اندکی کوچکتر.» در سال ۱۹۲۳ مدیر آثار باستانی عراق، شد و بایاری و همکاری کاوشگران، آثار عتیقه‌ای را که از گنجینه‌های کهن عراق به دست آمده بود تقسیم-نندی کرد.

گرترود، در جلساتی که با روحانیان و پیشوایان شیعه حضور داشتند و دیدن يك زن بی‌حجاب برای آنان ناپسند بود، شرکت می‌جست. رابی‌های یهودی، چون باوی گفت و گو می‌کردند در می‌یافتند که او، باعلاقه از این عقیده که اعراب و یهودیان از يك نژادند دفاع می‌کند. گاهی، گرترود بل، ترجمان سیاستمدارانی می‌شد که به عراق می‌آمدند. هر روز، برای اطلاع از عقاید مردم و حوادث سیاسی، چهار روز نامه را که در بغداد انتشار می‌یافت، مطالعه می‌کرد. گرچه همسر فیصل در آنزو ابه سر می‌برد ولی گاه گرترود به قصر او که کنار رودخانه دجله بود می‌رفت و باوی هم سخن می‌شد. بر اثر فعالیت گرترود «کلوب زنان» در خانه «خانم جعفر یاشا» کم‌کم متشکل و نخستین قدم برای آزادی زنان عراقی برداشته می‌شد. در سال ۱۹۲۱، وقتی پدر گرترود در فلسطین بود، عبدالله، برادر فیصل که دو سال بعد پادشاه «اردن» شد او و دخترش را ملاقات کرد. در آنجا، گرترود، فتوح را که از چنگ عثمانیان گریخته بود یافت و او را یاری کرد.

گرترو دبل

در یکی از روزهای ژوئیه ۱۹۲۱، قبایل عرب و سواران و ساربانان در صحرای شام گرد هم آمدند. افراد قبیله ابوطایه که رئیس آنها بزرگترین جنگجوی عرب شناخته شده بود نیز حاضر بودند. گرترو دبل، هنگام سفر پرخطرش به حایل از محافظت محمد ابوطایه برخوردار شده بود. همه افراد قبیله‌های «غزه» و «دلیم» نیز برای ابراز وفاداری به فیصل، حاضر بودند. گرترو دبل، این صحنه را چنین بیان کرده است:

«فیصل، بازبانی که نظیرش را نمیتوان یافت، زبانی آهنگ‌دار و پرطنین، در صحرا سخن می‌گفت... به حاضران می‌گفت: «وا از امروز... هر فرد قبیله‌ای دستش را به روی فرد قبیله‌ای دیگر دراز کند، نزد من مسئول خواهد بود. از شیوخ قبایل شورایی تشکیل می‌شود و من به وسیله آن، بین شما قضاوت خواهم کرد. از این پس، حقوق من نسبت به شما، همچون حقوق یک ارباب خواهد بود. پیری ریش سفید پدید آمد: «و حقوق ما؟ و فیصل چنین گفت: «و شما، کسانی هستید که دفاع از منافعتان وظیفه منست.»

فیصل به من نگریست، لبخندی زد و ادامه داد: هیچ کس از روابط من با انگلستان بی‌اطلاع نیست ولی این خود ماییم که باید امور داخلی خویش را اداره کنیم. باز به من نگاه

انتخاب شاه

کرد و من ، به نشانه اتحاد عرب و بریتانیا پنجه‌هایم را به هم قفل کردم و در هوا تکان دادم . لحظه‌ای فوق‌العاده بود .
در این موقع ، اعراب بیش از هر وقت دیگر به گرترود ایمان و محبت ابراز می‌داشتند . وی را «نور چشم» می‌خواندند . گرترود احساس می‌کرد که به سختی می‌تواند تعادل خود را بین دو قطب نگهدارد . در برابر محبت‌ها همیشه ابراز فروتنی می‌کرد . نمی‌توانست دریابد که «چرا» آنقدر محبوب است .

دقایقی در خود فرو می‌رفت و می‌اندیشید که آیا او و همکاران دیگرش ، کسانی نیستند که در امور دیگران مداخله می‌کنند . به صحرا و شنهای گسترده و نخلستانها و غروب آفتاب می‌نگریست و جوابی برای این سؤال نمی‌یافت .

تابستان سال ۱۹۲۱ ، گرم و سوزان بود . حرارت و بادهای شرعی بیداد می‌کرد . تابستان سال بعد نیز ، امواج گرمازندگی را توان فرسا کرد . در این ایام ، مسأله انتخاب پادشاه کشمکش پدید آورده بود . گرترود که لاغر و نحیف شده بود به بیماری «برونشیت» دچار گردید . ساعات غم‌انگیز تنهایی ، او را به تنگ آورد . بیکار بودن یعنی در اندیشه فرورفتن . ولی او تحمل هیچ اندیشه‌ای را نداشت ،

هنوز عادات سوار کاری را ترك نگفته بود . در رود دجله شنا می‌کرد . و خود اعتراف داشت که این کار خالی از خطر نیست . گاه ،

گرترود بل

کوسه‌ماهیها از سوی مقابل به قصد حمله پیش می‌آمدند. گرترود، هر گاه از وظایف عمومی یا مهمانیهای رسمی خسته می‌شد به دیدار حاجی ناجی می‌رفت. به نظر وی حاجی ناجی و کسانی همچون او، که ساده و مهربان و قانع بودند «لطف روی زمین» به‌شمار می‌رفتند.

یک امریکایی که در یکی از روزهای سال ۱۹۲۴ به‌خانه گرترود -

بل رفت، در باره وی چنین نوشت:

«اتاقش، شوریده‌ترین اتاقی بود که من تا کنون دیده‌ام. صندلیها و میزها، با نوشته‌ها، نقشه‌ها، جزوه‌ها و روزنامه‌های انگلیسی و فرانسوی و عربی درهم آمیخته بودند. کنار میزی که نباشته از اوراق بود، زنی باریک اندام، ساده و در عین حال شیک‌پوش نشسته بود جامعه ابریشمین روشنی به تن داشت.

سیمای ظریف و بیضی شکل، دهان و چانه زیبا، چشمان آبی و کیسوان نرم خاکستری‌اش حالت یک خانم پا به سن گذاشته، به او داده بود. در چهره و رفتار او نشانه‌ای از آن زن دنیا دیده و مسافر سرسخت دیده نمی‌شد. در حالی که لبخندی آرام بر لب داشت، کاغذهای روی صندلی را بر زمین گذاشت تا جایی برای نشستن من آماده شود.»

انتخاب شاه

در آوریل ۱۹۲۳ سر هنری دو بس^۱، بجای سر پرسی کاکس
مأمور عالی بغداد شد و گرترو دبل، بارئیس دیگری سر و کار پیدا کرد.
در مارس ۱۹۲۴، از طرف هواخواهان ابن سعود به خاک اردن هاشمی
حمله سختی شد و میراث فیصل به خطر افتاد.

اطلاعاتی که گرترو دبل در باره قبایل عربی گرد آورده و در
دفتری ثبت کرده بود برای حل مسائل مرزی بسیار سودمند افتاد.
ولی در این هنگام خطاب به هم وطنانش نوشت: اعراب، به روزی چشم
دوخته اند که ما نتوانیم نیروی صلح و آبادی را جانشین قدرت تخریب
و انهدام سازیم.

«ویتاسا کویل وست»^۲ نویسنده کتاب «مسافری به تهران»^۳ در
کتابش از وضع گرترو دبل در سال ۱۹۲۶ سخن می گوید. وی که به
بغداد نیز سفر کرد، این شهر را بر خلاف انتظارش، چندان جالب
نیافت. ویتا در کتاب خود از کودالها، کرد و غبارها، و ساختمان -
های کوتاه سخن می گوید که گرترو دبل هرگز بدانها اشاره نکرده.
در باره گرترو دبل چنین می نویسد:

«نخستین بازدید در قسطنطنیه با او آشنا شدم. در آن هنگام تازه از
سفر صحرا باز گشته بود. يك بار دیگر او را در انگلستان دیدم. در

Vita Sackville - West - ۲

Sir Henry Dobbs - ۱

A Passenger to Teheran - ۳

گرترو دبل

این زمان ، در عراق به کارهای اداری سرگرم بود . اسب سفیدی داشت که آن را اغلب در گوشه باغ حیاتش می بست . . . کتابهای انگلیسی و عتیقه ها و سفال شکسته ها روی طاقتی پیش بخاری قرار گرفته بود . نیروی زیست ، در دیدگانش می درخشید . چون او را دیدم حس کردم که تمام غمها و تنهاییهایم به یکدم از میان رفت .

گرترو دبل سال ۱۹۲۵ را در انگلستان گذراند ، به وی پیشنهاد شد که در پارلمان راه یابد ، ولی او ، با فروتنی گفت : « قدرت فکر و حضور ذهنی را که لازمه سیاستمداری است ، ندارد ، بیش از هر زمان علاقه داشت اوقاتش را صرف کارهای تاریخ و باستانشناسی کند .

بار دیگر به بغداد بازگشت و با شوری بیشتر به موزه داری پرداخت . گرچه هنوز کسان بسیاری به دیدارش می رفتند اما بغدادیان و اعراب دیگر به او کمتر نیازی داشتند . مهمانیها ، بازیها ، شکارها و تیراندازیها همه برای او بی ارزش شده بود . توانایی اش رو به کاهش می رفت . عراق روزهای آرامی می گذراند . گرترو دبل ، در این روزها که تنها به سر می برد نوشت : « هر چه زندگی آرامتر می شود اندوه بارتر می شود . جز کارهای مربوط به موزه ، همه چیز برایم غم انگیز است . »

سر نوشت ، به طور ناگهانی ، به عمرش پایان بخشید . در ۱۲ ژوئیه ۱۹۲۶ دوروز پیش از پنجاه و هشتمین سال تولدش زمانی که به اوج

انتخاب شاه

پیروزی رسیده بود . در بغداد چشم از جهان فرو بست .
پیکرش را بعد از ظهر همان روز با تشریفات نظامی در کورستان
بیرون شهر ، به خاک سپردند . تابوت او ، از شهر تا کورستان بردوش
جوانان حمل شد . اجتماعی از مأموران رسمی عراق و انگلستان ، از
جمله نخست وزیر و وزیران کابینه جدید عراق ، در تشییع جنازه
شرکت جستند ، خبر های بد ، چون خبر های خوش ، به سرعت گسترش
می یابد . خبر در گذشت کرت رود نیز به زودی به گوش شیوخ بزرگ
رسید و بسیاری از آنها ، برای ادای آخرین احترام نسبت به زنی که
با درستی و صمیمیت خود اعتماد آنان را جلب کرده بود ، حاضر
شدند .

کرت رود بل مرد ، اما نام نیکش باقی ماند . پس از چندی ، در
موزه بغداد لوحه ای به یاد بود او نصب شد بر این لوحه ، که آن را باید
نموداری از علاقه و احترام اعراب به کرت رود دانست ، نوشته شده که
چگونه وی تاروز مرگش همچنان خستگی ناپذیر در موزه کار کرده
است . کرت رود در زمره جهان گردان دانشمند بود و با پشتکار و
فعالیت بی مانندی برای گسترش فهم انسانی ، کوشش بسیار کرد .

فهرست انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مجموعه جوانان

ترجمه	اثر	نام کتاب
سعید نفیسی	برنارد دوسن پیر	۱- بل و ویرژنی
مسعود رجب‌نیا	کارلا امن	۲- رابین هود
حسب‌الله صحیحی	ژول ورن	۳- سفر هشتاد روزه به دور دنیا
فریده قرجه داغی	گی دوموپاسان	۴- داستانهای منتخب
عظمی نفیسی	آلفونس دوده	۵- قصه‌های دوشنبه
دکتر جمشید توالی	آلفونس دوده	۶- نامه‌هایی از آسیای من
هاجر تربیت	استیونس	۷- جزیره گنج
آذر رهنما	فاسمردال	۸- آلبرت شوایتر
اردشیر نیک‌پور	ژول ورن	۹- بیست هزار فرسنگ (جلد ۱)
فرح دواچی	چارلز دیکنز	۱۰- آرزوهای بزرگ
نیر سعیدی	لافوتن	۱۱- قصه‌های لافوتن
عباس یعینی شریف	بلنتین	۱۲- جزیره مرجان
اردشیر نیک‌پور	ژول ورن	۱۳- بیست هزار فرسنگ (جلد ۲)
ابوالفضل میربها	استیونس	۱۴- فرزند ربوده شده
فریده قرجه داغی	شکسپیر	۱۵- هفت داستان
منوچهر روحانی	اسمیت	۱۶- لورلدون
هاجر تربیت	سررایندر هاگرد	۱۷- دختر مونتروما

ترجمه	اثر	نام کتاب
فریدون وهمن	ژول ورن	۱۸- مسافرت به مرکز زمین
پریدخت مروستی و پروین دارائی	چارلز دیکنز	۱۹- ناقوسها
فریده قرجه داغی	استیونسن	۲۰- تیر سیاه
جلال عنایت	جرج سیوا	۲۱- پسری در سمرقند
ابوطالب صارمی	لوئی همون	۲۲- ماریا شاپدلن
باهرة راسخ	خوان رامون خیمنز	۲۳- من و خرك من
اردشیر نیکپور	ژول ورن	۲۴- مسافرت به ماه
روحی ارباب	وراسمیرانو	۲۵- قهرمانان یونان باستان
غلامرضا عزیزی	توماس مین رید	۲۶- پسران شکارچی
فریده قرجه داغی	سر والتر اسکات	۲۷- کوانتین دوروارد
ابوالفضل میربها	رودیارد کیپلینگ	۲۸- جنگل
اردشیر نیکپور	فلیسین شاه	۲۹- داستانهای ژاپونی
فرح یکرنگی	و . م . تگری	۳۰- یاوه بازار
شهناز شریفزاده	رابرت ناتان	۳۱- تصویر ژنی
اردشیر نیکپور	ژیزل والر	۳۲- داستانهای چینی
اردشیر نیکپور	روبرفوزر	۳۳- داستانهای هندی
دکتر بهرام فره‌وشی	کلارافیولدوپیتزی	۳۴- داستانهای الجزایری
اردشیر نیکپور	ژول ورن	۳۵- دور ماه
روحی ارباب	بیستروف - پینوس	۳۶- داستانهای ملل مشرق زمین ۱
روحی ارباب	روزینفلد	۳۷- داستانهای ملل مشرق زمین ۲
منوچهر ضرابی	لئو تولستوی	۳۸- طبل میان تهی
ب . وزیری - ح . ملاح	مولیر	۳۹- دختران فضل فروش

مجموعه ادبیات خارجی

نام کتاب	اثر	ترجمه
۱ - ویلهم تل	شیلر	محمد علی جمالزاده
۲ - ترستان وایزوت	ژوزف بدیه	دکتر پرویز خانلری
۳ - پدران و پسران	تورگنیف	دکتر مهری آهی
۴ - باباگوریو	بالزاک	ادوارد ژوزف
۵ - ایلپاد	همر	سعید نفیسی
۶ - اگمنت	گوته	دکتر هوشیار
۷ - تراژدی قیصر	شکسپیر	فرنگیس شادمان
۸ - مائده‌های زمینی	آندره ژید	دکتر سیروس ذکاء
۹ - سه نمایشنامه	سوفوکل	محمد سعیدی
۱۰ - شوهر دلخواه	اسکاروایدل	پرویز مرزبان
۱۱ - اشعار منتخب	ویکتور هوگو	نصرت‌الله فلسفی
۱۲ - الکترا	سوفوکل	محمد سعیدی
۱۳ - گرسنه	کنوت هامسون	دکتر غلامعلی سیار
۱۴ - بیست داستان	پیراندلو	دکتر زهرا خانلری
۱۵ - دون کارلوس	شیلر	محمد علی جمالزاده
۱۶ - چرم ساغری	بالزاک	م . ا . به آذین
۱۷ - سرخ و سیاه	استاندال	عظمی نفیسی
۱۸ - سفرنامه گالیور	سوئفت	منوچهر امیری
۱۹ - قهرمان عصر ما	لرمانتف	دکتر مهری آهی
۲۰ - راهزنان و توطئه فیسکو	شیلر	ابوالحسن میکنه
۲۱ - شاهزاده خانم بابل	ولتر	مهندس ناصر ناطق
۲۲ - سائومه	اسکاروایدل	محمد سعیدی
۲۳ - زن سی ساله	بالزاک	ادوارد ژوزف
۲۴ - حیات مردان نامی (جلد اول) پلوتارک	پلوتارک	مهندس رضا مشایخی
۲۵ - داستانهای ارمنی	از چهار نویسنده	هایاک کاراکاش
۲۶ - خسیس	مولیر	محمد علی جمالزاده
۲۷ - غرور و تعصب	جین اوستن	دکتر شمس الملوك مصاحب
۲۸ - حیات مردان نامی (جلد دوم) پلوتارک	پلوتارک	مهندس رضا مشایخی

۲۹ - منتخب فرهنگ فلسفی	ولتر	نصر الله فلسفی
۳۰ - اودیسه	همر	سعید نفیسی
۳۱ - هملت	شکسپیر	معهود فرزاد
۳۲ - حیات مردان نامی (جلد سوم) پلوتارک		مهندس رضا مشایخی
۳۳ - مونا وانا و دو نماینده دیگر مترلینگک		بدری وزیر و حسینعلی ملاح
۳۴ - حیات مردان نامی (جلد چهارم) پلوتارک		مهندس رضا مشایخی
۳۵ - چهار نماینده	اوری پید	محمد سعیدی
۳۶ - خانه عروسک و اشباح	ایسن	دکتر مهدی فروغ
۳۷ - لیر شاه	شکسپیر	جواد بیمان
۳۸ - گرگ بیابان	هرمان هسه	کیکاووس جهاننداری
۳۹ - قربانی	رابیندرانات تاگور	فریدون گزرگانی
۴۰ - دشمن ملت	ایسن	محمد علی جمال زاده
۴۱ - کاندید یا خوشبختی	ولتر	جهانگیر افکاری
۴۲ - دکتر فاستوس	گربستر مارلو	دکتر لطفعلی صورتگر
۴۳ - ظلم	والتر اسکات	حسن دره باغی
۴۴ - تراژدی مکبث	شکسپیر	فرنگیس شادمان
۴۵ - شکونتلا	کالیداس	دکتر ایندوشیکهر
۴۶ - ملال پاریس	بودلر	دکتر م. ع. اسلامی نلوشن
۴۷ - باراباس	پارلاگر کویت	پرویز داریوش
۴۸ - رویا در شب نیمه تابستان	شکسپیر	معهود فرزاد
۴۹ - ملن بزرگ	آلن فورنیه	دکتر محمد داهی
۵۰ - امینه کبوتر حرم	میریام هاری	محمد علی معیری
۵۱ - سزار بیروتو	بالزاک	اردشیر نیکپور
۵۲ - خوش زیستن در زندگی	آندره موروا	حسینعلی هروی
۵۳ - رومنو و جولیت	شکسپیر	دکتر بازارگادی
۵۴ - آنتونی و کلئوپاتر	شکسپیر	دکتر بازارگادی
۵۵ - ردگونه	پیر کرنی	محمدعلی معیری
۵۶ - پمپه	پیر کرنی	محمدعلی معیری
۵۷ - هراس	پیر کرنی	محمدعلی معیری
۵۸ - دلدار و دلباخته	ژرژسان	معهود فروغی
۵۹ - روباه وانگور	احمد سمیعی	گیلیرم فیگیردو

سرگذشت زندگی گرتروودبل داستانی شورانگیز و آموزنده است. بل از زنان نامی جهان است، او در سراسر زندگی خود کوشید تا بیشتر بیاموزد. به کارهای تهورآمیزی دست زد و سالهای بسیار از زندگانی خویش را در سیر و سفر گذرانید. به ایران نیز سفر کرد و زبان فارسی را آموخت و غزلیاتی از حافظ را به زبان انگلیسی برگرداند. او نمونه‌ای از يك انسان سرسخت و زندگی-دوست بود و سرنوشتش سرشار از پیکارها و پیروزیهاست. در باره گرتروودبل کتابهای بسیار نوشته‌اند که از آن جمله کتاب حاضر است. در این اثر که برای جوانان نگارش یافته شرح حال او به سادگی و به زبانی بی‌پیرایه نوشته شده است.



بگاه ترجمه و نشر کتاب

برای مشاهده کتابهای دیگر و اخبار مربوط به
کتاب الکترونیک می توانید به این آدرس
مراجعه کنید:

<http://persianbooks2.blogspot.com>